

۲ / زندگانی امام کاظم (علیه السلام)

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام کاظم (علیه السلام) / مؤلف علی روحبخش.
مشخصات نشر: قم: امام همام: ورع، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۷۴ ص.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)؛
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۲۳۱۴-۴-۰: ۱۲۰۰۰ ریال
موضوع: موسی بن جعفر (علیه السلام)، امام هفتم، ۱۲۸ - ۱۸۳ ق.
رده بندی کنگره: BP۱۳۹۰۴۶ الف ۸ / ر
رده بندی دیویی: ۹۵۶/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۰۵۷۷

شناسنامه کتاب
نام کتاب: امام کاظم (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روح بخش
انتشارات: امام همام با همکاری انتشارات ورع
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی	۴
منظره امام (علیه‌السلام) و هارون	۶
دفاع از عقائد شیعه	۶
حدود فدک	۲۱
سخنان صریح امام	۲۲
سیاست نازا است	۲۳
واقعه‌ی فخ	۲۹
نسب حسین بن علی	۲۹
سخاوت حسین بن علی (شهید فخ)	۳۰
مقتل حسین بن علی شهید فخ	۳۵
خروج حسین به طرف مکه	۴۴
آغاز نبرد	۴۷
قتل و غارت در مدینه	۵۲
قاتلان حسین شهید فخ	۵۷
درباره واقعه فخ	۵۹
چهل حکمت	۶۳
منابع	۷۳

اطلاعات کلی

نام: موسی بن جعفر.

کنیه: ابوابراهیم، ابوالحسن، ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی، ابوعلی و ابواسماعیل.

القاب: کاظم، صابر، صالح، امین و عبدالصالح.

آن حضرت در میان شیعیان به «باب الحوائج» معروف است.

تاریخ ولادت: هفتم ماه صفر سال ۱۲۸ هجری. برخی نیز سال ۱۲۹ را ذکر کردند.

محل تولد: ابواء (منطقه‌ای در میان مکه و مدینه) در سرزمین حجاز (عربستان سعودی کنونی).

نام مادر: حمیده مصفاة. نام‌های دیگری نیز مانند حمیده بربریه و حمیده اندلسیه نیز برای او نقل شده است. این بانو از زنان بزرگ زمان خویش بود و چندان فقیه و عالم به احکام و مسایل بود که امام صادق (علیه السلام) زنان را در یادگیری مسایل و احکام دینی به ایشان ارجاع می‌داد. و درباره‌اش فرمود: «حمیده، تصفیه شده است از هر دنس و چرکی؛ مانند شمش طلا. پیوسته فرشتگان او را حفاظت و پاسبانی نموده تا رسیده است به من، به خاطر آن کرامتی که از خدای متعال برای من و حجت پس از من است.»

مدت امامت: از زمان شهادت پدرش، امام جعفر صادق (علیه السلام)، در شوال ۱۴۸ هجری تا رجب سال ۱۸۳ هجری، به مدت ۳۵ سال. آن حضرت در سن بیست سالگی به امامت رسید.

تاریخ و سبب شهادت: ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری، در سن ۵۵ سالگی، به وسیله زهری که در زندان سندی بن شاهک به دستور هارون الرشید به آن حضرت خورانیده شد.

محل دفن: مقابر قریش بغداد که هم اکنون به «کاظمین» معروف است.

فرزندان: درباره تعداد فرزندان آن حضرت چند قول وجود دارد. بنابر نقل یکی از آنها، آن حضرت ۳۷ فرزند داشت که ۱۸ تن از آنان پسر و ۱۹ تن دختر بودند.

الف) پسران

۱. امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام). ۲۰. ابراهیم.
۳. عباس. ۴. قاسم. ۵. اسماعیل. ۶. جعفر. ۷. هارون.
۸. حسن. ۹. احمد. ۱۰. محمد. ۱۱. حمزه. ۱۲. عبد الله.
۱۳. اسحاق. ۱۴. عبیدالله. ۱۵. زید. ۱۶. حسین.
۱۷. فضل. ۱۸. سلیمان.

ب) دختران

۱. فاطمه کبری. ۲. فاطمه صغری. ۳. رقیه. ۴. حکیمه.
۵. ام ابیها. ۶. رقیه صغری. ۷. کلثوم. ۸. ام جعفر.
۹. لبابه. ۱۰. زینب. ۱۱. خدیجه. ۱۲. علیّه. ۱۳. آمنه.
۱۴. حسنه. ۱۵. بریهه. ۱۶. عائشه. ۱۷. ام سلمه.
۱۸. میمونه. ۱۹. ام کلثوم.

یکی از دختران آن حضرت به نام فاطمه، معروف به حضرت معصومه (علیها السلام) که برای دیدار برادرش امام رضا (علیه السلام) عازم ایران شده بود، در شهر قم بیمار شد و پس از چند روز بیماری، وفات یافت و در این شهر مدفون گردید. هم اکنون مقبره ایشان زیارتگاه شیعیان سراسر جهان و مدرّس عالمان و مجتهدان شیعی است.^۱

منظره امام (علیه السلام) و هارون

دفاع از عقائد شیعه

محمد بن زبرقان دامغانی می گوید که امام موسی نقل نمود که: وقتی مرا پیش هارون الرشید بردند سلام کردم جواب نداد بسیار خشمگین بود. نامه ای پیش من انداخته گفت:

«بخوان!» نامه را خواندم خدا می دانست که من در آن مورد هیچ تقصیری نداشتم، در آن نامه نوشته بود: «برای موسی بن جعفر از اطراف عالم پیروان گزاف گوی و غالی، کسانی که به امامت او اعتقاد دارند خراج می آورند این کار را یک وظیفه دینی می دانند و بر خود واجب می شمارند تا وقتی که خداوند زمین و کسانی که بر روی زمین هستند به رهبران واقعی بسپارد، معتقدند که هر کس یک دهم مال خود را به آنها ندهد و تصدیق به امامت آنها نداشته باشد و به اجازه ایشان مکه نرود و بامرشان جنگ نکند و غنیمت را به آنها نسپارد و آنها را بر جمیع مردم فضیلت ندهد و اطاعت ایشان را واجب نداند مانند اطاعت خدا و پیامبر، کافر است، خون و مالش حلال است.» در آن نامه نسبت های ناروایی بود مثل ازدواج بدون شاهد و حلال شدن زنان مردم باجازه امام! اگر چه با یک درهم باشد و بیزاری از خلفای پیشین که در نماز به آنها لعنت می کنند و معتقدند هر کس از آنها متنفر نباشد زنش به او حلال نیست هر کس نماز را بتأخیر اندازد نمازش درست

نیست بواسطه این آیه قرآن: «أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا»، چنین می‌پندارند که (غی) یک دره‌ای است در جهنم. نامه طولانی بود من همان‌طور ایستاده می‌خواندم و او ساکت بود پس از تمام شدن نامه سر بلند کرده گفت:

«کافی است خواندن این نامه اکنون خود را از آن‌چه در این نامه است با دلیل تبرئه کن!» گفتم:

«یا امیر المؤمنین! قسم به خدایی که محمد را به پیامبری برانگیخت هیچ کس یک درهم یا دینار به عنوان خراج برای من نیاورده ولی ما خاندان ابو طالب هدیه و پیشکشی را که خداوند برای پیامبرش حلال نموده، می‌پذیریم. فرموده است: «اگر برای من پاچه گوسفندی هدیه بیاورند می‌پذیرم و اگر دعوت به خوردن دست گوسفندی نمایند اجابت می‌کنم.» امیر المؤمنین خود اطلاع دارد که ما در تنگدستی قرار گرفته‌ایم و دشمن زیاد داریم گذشتگان از گرفتن خمس که قرآن شاهد آن است ما را منع نکرده‌اند. در تنگدستی قرار گرفته‌ایم صدقه بر ما حرام است که خداوند به جای آن خمس را برای ما قرار داده و مجبور از قبول هدیه هستیم تمام این‌ها را امیر المؤمنین خود اطلاع دارد.» صحبت من که تمام شد سکوت کرد. بعد گفتم:

«اگر امیر المؤمنین اجازه دهد به پسر عمویش، حدیثی از پدران خود از پیامبر نقل کنم.» مثل این‌که از پیشنهاد من خوشش آمد گفت:

«اجازه داری بگو!» گفتم:

«پدرم نقل کرد از جدم از پیامبر که فرمود: «هرگاه دو خویشاوند نزدیک یکدیگر آیند و هم را در آغوش گیرند خویشاوندی به هیجان می‌آید.» اگر صلاح بدانی دست خود را به من بده!» دست به سوی من دراز کرد، سپس گفت:

^۱ سوره مریم آیه ۵۹ نماز را نابود کردند و پیرو شهوت‌ها شدند بزودی گمراه می‌شوند.

«نزدیک بیا!» جلو رفتیم با من مصافحه کرد و مدتی مرا در آغوش گرفت دیدم چشم‌هایش پر از اشک شد. گفت:

«بنشین موسی! ناراحت نباش! راست گفتمی جدت نیز درست گفت. هم‌چنین پیامبر. چنان خون من به جوش آمد و هیجانی در من پیدا شد که فهمیدم تو با من هم نژاد و هم خونی و آن‌چه گفتمی صحیح است. حالا می‌خواهم از تو چند سؤال بکنم که مدت‌ها است در دلم بوده از هیچ کس نپرسیده‌ام، اگر جواب دادی رهایت می‌کنم و سخن دیگری را در باره‌ات نمی‌پذیرم، شنیده‌ام تو هرگز دروغ نگفته‌ای پس آن‌چه سؤال می‌کنم واقع مطلب را برایم توضیح بده!» گفتم: «هر چه را بدانم توضیح می‌دهم اگر به من امان دهی!» گفت:

«به تو امان دادم در صورتی که راست بگویی و آن تقیه‌ای که بین شما فرزندان فاطمه (علیها السلام) معمول است روا نداری!» گفتم:

هر چه مایل است امیرالمؤمنین سؤال کند. «چرا شما شیعیان خود را باز نمی‌دارید از این‌که به شما می‌گویند: «یا ابن رسول الله!» با این‌که شما فرزندان علی هستید و فاطمه (علیها السلام)، چون ظرفی است. فرزندان، به پدر نسبت دارد نه مادر.» گفتم:

«یا امیر المؤمنین اگر پیامبر زنده شود و دختر تو را خواستگاری کند به او می‌دهی؟» گفت:

«سبحان الله چرا ندهم؟ افتخار بر عرب و عجم و قریش می‌کنم با این کار.» گفتم:

«ولی او از من خواستگاری نمی‌کند و نه من دخترم را به ازدواج او در می‌آورم» گفت:

«چرا؟» گفتم: «چون او پدر بزرگ من است ولی پدر بزرگ تو نیست!» گفت:

«احسن! موسی!» سپس گفت: «چگونه خود را فرزند پیامبر می‌دانید با این‌که پیامبر

فرزند پسر نداشت؟ و نسل از پسر است نه از دختر، شما فرزند دختر هستید که فرزندان دختر نسل حساب نمی‌شوند.» گفتم:

«اگر امیر المؤمنین صلاح بداند مرا از جواب این سؤال معذور دارد!» گفتم:

«غیر ممکن است باید دلیل خود را در مورد شما فرزندان علی بیاورید، اکنون تو رهبر آن‌ها و امام زمان ایشان به طوری که من شنیده‌ام، تو را معذور نمی‌دارم در مورد هر چه سؤال کنم، تا دلیلی از قرآن بیاوری؛ شما فرزندان علی ادعا می‌کنید هیچ مطلبی از قرآن برایتان پوشیده نیست نه الف و نه واوی، تأویل تمام آن را می‌دانید و به این آیه استدلال می‌کنید: «مَا قَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» به همین دلیل خود را بی‌نیاز از نظر علما و دلیل‌های آن‌ها می‌دانید.» گفتم:

«امان می‌دهی که مرا کیفر نکنی؟» گفتم:

«در امان هستی.» گفتم:

«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى» بعد از تلاوت آیه فوق گفتم:

«پدر عیسی کیست؟» گفتم:

«عیسی پدر نداشت به اراده خدا و روح القدس خلق شد.» گفتم:

«همان‌طوری که عیسی از طرف مادر جزء فرزندان انبیا است ما نیز جزء فرزندان انبیا هستیم به واسطه

^۱ انعام / ۳۸: ما هیچ چیزی را در کتاب (لوح محفوظ) فروگذار نکرده‌ایم.

^۲ انعام / ۸۴ و ۸۵: و اسحاق و یعقوب را به او (ابراهیم) بخشیدیم و هر دو را هدایت کردیم و نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم و از فرزندان او، داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم) این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم! و (همچنین) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را همه از صالحان بودند.

مادرمان نه از طرف پدرمان علی. خداوند عیسی را فقط از طریق مادرش به خلیل خویش ابراهیم علیه السلام نسبت داد همان طور که داود و سلیمان و ایوب و موسی و هارون را به وسیله پدران و مادرانشان نسبت داد. به سبب این که فضیلت و جایگاه بلند حضرت عیسی علیه السلام تنها به واسطه مادرش بود و این [همان] سخن خداوند در داستان مریم علیها السلام است که: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»^۴. و همین طور پروردگار ما فاطمه (علیها السلام) را برگزیده و پاک ساخت و به وسیله حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام)، دو سرور جوانان اهل بهشت، بر زنان جهانیان برتری داد.» گفت:

«احسن! احسن! باز بیشتر برایم مانند این دلیل را بیاور!» گفتم:

«تمام امت اتفاق دارند از خوب و بد که در داستان نجرانی که زمانی که پیامبر او را به مباحله دعوت نمود؛ در زیر کساء جز پیامبر و علی و فاطمه (علیها السلام) و حسن و حسین، شخص دیگری نبود. خداوند می فرماید: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»^۵ تاویل «ابناء» حسن (علیه السلام) و حسین هستند و «نساء» فاطمه و «نفس» علی بن ابی طالب. علما اتفاق دارند بر این که جبرئیل در جنگ احد گفت: «یا محمد این مواسات و برابری واقعی است از علی!» پیامبر فرمود: «چون او از من و من از او هستم!» جبرئیل گفت: «من نیز از شما دو نفرم یا رسول الله!»

^۴ آل عمران / ۴۲: به راستی خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است

^۵ آل عمران / ۶۱: هر گاه بعد از علم و دانشی که (در باره مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود آن گاه مباحله کنیم.

سپس جبرئیل گفت: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی». شبیه مدح و ستایشی شد که خداوند در این آیه از ابراهیم خلیل می‌نماید «فَتَى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» ما پسر عموهای شما افتخار می‌کنیم به سخن جبرئیل که خودش را از ما می‌داند. هارون الرشید گفت:

«احسن! ب» سپس گفت:

«بگو ببینم چرا شما خود را از ما برتر می‌دانید با این که هر دو از یک درخت هستیم، همه‌ی ما فرزندان عبدالمطلب هستیم ما فرزندان عباس و شما فرزندان ابوطالب هر دوی آن‌ها عموی پیامبرند و به یک نسبت مساوی با پیامبر خویشاوندی دارند.» گفتم:

«ما نزدیک‌تر به پیامبریم» گفت:

«چطور؟» گفتم:

«زیرا عبد الله و ابو طالب از یک پدر و مادرند و جد شما عباس از مادر عبد الله و ابو طالب نبود» گفت:

«پس چرا شما ادعا می‌کنید از پیامبر ارث می‌برید با این که عمو مانع ارث بردن پسر عمو است. وقتی پیامبر از دنیا رفت ابو طالب قبل از او مرده بود ولی عموی عباس حیات داشت.» گفتم:

«تو را قسم می‌دهم به حق خدا و پیامبرش مرا از تأویل این آیه و توضیح آن معاف داری، این موضوع پیش علما مخفی است!» گفت:

«تو ضمانت کردی هر چه بپرسم جواب دهی تو را

انبیاء / ۶۰: شنیدیم جوانی، از آن‌ها (به بدی) یاد می‌کرد که به او ابراهیم گفته می‌شود.

البته هارون همیشه نسبت به «ابن رسول الله» و بدن امام اظهار حسادت و ناراحتی می‌کرد. زمانی که به مدینه آمده بود و خواست پیامبر را زیارت کند در خطاب به حضرت گفت:

«سلام بر تو باد ای پسر عمو!» و وقتی نوبت امام موسی شد تا سلام بگوید فرمود:

«سلام بر تو باد ای رسول خدا! سلام بر تو باد ای پدر!» صورت هارون از خشم تغییر کرد و به راحتی می‌شد آثار غیض را از صورتش خواند. (الاحتجاج ص ۲۱۴)

معاف نمی‌کنم!» گفتیم:

«پس امان خود را تجدید کن!» گفت:

«امان دادم!» گفتیم:

«علی بن ابی‌طالب می‌فرماید: «با بودن فرزند به هیچ کس ارث نمی‌رسد جز پدر و مادر و زن و شوهر» با بودن فرزند برای عمو ارثی ثابت نشده و قرآن گواه چنین ارثی نیست جز این که ابا بکر و عمر و بنی امیه از پیش خود گفته‌اند: «عمو بمنزله پدر است» این گفته آن‌ها دلیلی ندارد و از پیامبر نیز حدیثی نرسیده! کسانی که از علما معتقد به قول حضرت علی هستند قضاوت آن‌ها بر خلاف قضاوت سایر علمای عامه (اهل تسنن) است، اکنون نوح بن دراج هست که در این مسأله به قول علی عمل می‌کند و فتوا نیز داده وقتی هم که امیرالمؤمنین او را فرماندار دو شهر کوفه و بصره نمود باز همین‌طور قضاوت نموده است. و زمانی که به امیرالمؤمنین اطلاع دادند که عده‌ای برخلاف، فتوا می‌دهند، دستور داد نوح بن دراج و سایر علما از قبیل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض را حاضر کنند. همه آن‌ها شهادت دادند: «این، نظر علی است در این مسأله!» طوری که از بعضی علمای حجاز شنیده ام، علی به آن‌ها گفت: «شما چرا در این مسأله این گونه فتوا نمی‌دهید، و حال آن که نوح بن دراج این گونه فتوا می‌دهد؟!» گفتند: «نوح بن دراج جرأت نموده ولی ما ترسیدیم!» با این که فتوای علی را پیامبر امضا نموده است. زیرا علمای گذشته از پیامبر نقل کرده‌اند در باره علی بن ابی‌طالب که فرموده است: «از همه شما واردتر به علم قضاوت علی است.» عمر نیز تصدیق کرده که «علی از همه ما بهتر به قضاوت وارد است.» و این لفظ قضاوت لفظ جامعی است که هر چه پیامبر اصحاب خود را مدح نموده در مورد قرائت و فرائض و علم همه را، این لفظ قضاوت شامل می‌شود.»

هارون گفت:

«بیش از این توضیح بده موسی!» گفتیم:

«محافل و مجالس به امانت به اشخاص سپرده می‌شود، مخصوصاً مجلس شما (یعنی جایی مسئله باز گو نشود)» گفت:

«هیچ باک نداشته باش!» گفتیم:

«پیامبر به کسی که قدرت مهاجرت داشت ولی هجرت نکرد ارث نداده، عمویم عباس می‌توانست هجرت کند ولی نکرد، جزء اسیران بود، امتناع داشت از این‌که خون‌بهای خود را بدهد تا خداوند پیامبر را مطلع نمود که طلایی را در محلی پنهان کرده حضرت علی را فرستاد آن طلا را از پیش ام الفضل (همسر عباس) بیرون آورده و به عباس فرمود: «جبرئیل برایم خبر آورد از جانب خدا، اجازه داد به علی و نشانه دفینه (دفن شده) را نیز داد در این موقع عباس گفت: «پسر برادر آن‌چه به واسطه ایمان نیاوردن به تو از دست دادم بیشتر است گواهی می‌دهم که تو رسول خدای جهانانی.» علی وقتی طلا را آورد، عباس گفت: «پسر برادر مرا فقیر کردی!» خداوند این آیه را نازل کرد: «إِنْ يَغْلِبِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَ يُغْفِرَ لَكُمْ» و آیه «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا»^۱ بعد می‌فرماید: «وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ». متوجه شدم هارون غمگین شد. سپس گفت:

«بگو ببینم به چه دلیل شما می‌گویید انسان دچار فساد از طرف زنان می‌شود به واسطه ندادن خمس را به اهلش؟» گفتیم:

«برایت توضیح می‌دهم مشروط بر این‌که تا زنده هستیم

^۱ انفال / ۷۰: اگر خداوند، خیری در دل‌های شما بداند، (و نیات پاکی داشته باشید)، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما می‌دهد و شما را می‌بخشد.

^۲ انفال / ۷۲: آن‌ها که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند، هیچ گونه ولایت (دوستی و تعهدی) در برابر آن‌ها ندارید تا هجرت کنند! و (تنها) اگر در (حفظ) دین (خود) از شما یاری طلبند، بر شماست که آن‌ها را یاری کنید.

این موضوع را به کسی نگویی به زودی خداوند فاصله می‌اندازد بین ما و کسانی که ستم روا می‌دارند و این مسأله‌ای است که تاکنون احدی از سلاطین جز امیر المؤمنین (هارون الرشید) سؤال نکرده!» گفت:

«نه تیم (ابوبکر) و نه عدی (عمر) و نه بنی امیه و نه اجدادم از بنی عباس؟» گفتیم:

«نه از من پرسیده شده و نه از امام صادق پدرم!» هارون گفت:

«اگر برایم کشف شود که از جانب تو یا یکی از بستگانت این مسأله بازگو شده امانی که به تو دادم از بین خواهد رفت.» فرمود:

«این شرط را می‌پذیرم.» هارون گفت:

«زناده در اسلام زیاد شده، هم آن‌ها سخن‌چینی‌هایی می‌کنند نزد ما و این‌ها را به شما نسبت می‌دهند به نظر شما اهل بیت زندیق کیست؟» گفتیم:

«زندیق کسی است که بر خدا و پیامبرش ردّ کند و آن‌ها کسانی هستند که از در خشم و عناد با خدا و پیامبر آیند. خداوند در این آیه می‌فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ» تا آخر آیه، آن‌ها ملحد هستند که از توحید برگشته‌اند و

^۱ به خاطر قولی که امام موسی داده بود پاسخ به این سؤال هارون را به محمد بن زبرقان و به دیگران بازگو ننمود. ولی در دیگر فرمایشات ائمه بزرگوار ما این مسئله مورد بحث قرار گرفته است. می‌دانیم که یکی از موارد خمس، غنیمت است و کنیزکان نیز جزء غنایم هستند. تا زمانی که خمس غنیمت داده نشود کسی حق تصرف در غنایم را ندارد. به همین خاطر حق ندارد با کنیزان نزدیکی کند و اگر این کار را نمود فرزندان به دنیا آمده شبیه ولدالزنا خواهند بود. امامان شیعه به عنوان صاحبان اصلی خمس، این کنیزان را برای شیعان حلال نموده‌اند لذا فرزندان آنان از این کنیزان فرزندان پاک خواهند داشت.

^۲ مجادله / ۲۲: قومی را نیایی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند (و) کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند - هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند- دوست بدانند.

به الحاد و کفر گراییده‌اند.» هارون گفت:
 «اولین کسی که ملحد و کافر شد که بود؟» من گفتم:
 «اولین کسی که الحاد و زندقه را پذیرفت در آسمان
 ابلیس ملعون بود، که کبر ورزید و افتخار نمود بر آدم
 صفی و برگزیده خدا، و گفت که «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي
 مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛ سرپیچی از فرمان خدا
 نمود و ملحد شد این الحاد به بازماندگان به ارث رسید
 تا روز قیامت.» هارون گفت

«مگر ابلیس ذریه و بازماندگانی هم دارد؟» گفتم:
 «آری! مگر این آیه را نشنیده‌ای «إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ
 الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ
 دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا مَا أَشْهَدْتَهُمْ
 خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَا خَلَقَ أَنْفُسَهُمْ وَ مَا كُنْتُ
 مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا» زیرا آن‌ها فرزندان آدم را گمراه
 می‌کنند به آرایش زر و زیور و دروغی که می‌گویند و
 گواهی به یگانگی خدا می‌دهند، چنان‌چه خداوند در
 این آیه می‌فرماید: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
 الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا
 يَعْلَمُونَ» یعنی آن‌ها این حرف را از روی تلقین و
 تأدیب و سرزبانی می‌گویند نه این‌که اعتقاد داشته
 باشند کسی که اعتقاد نداشته باشد گرچه گواهی بدهد
 مشکوک است و دشمنی حسود خواهد بود، به همین
 جهت عرب می‌گوید: «هر که چیزی را نداند دشمن
 اوست و هر که دستش به چیزی نرسد عیب‌تراشی برای

أعراف / ۱۲: من بهتر از آدمم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.
 سکهف / ۵۰. ۵۱: جز ابلیس که از (گروه) جن بود و از فرمان
 پروردگار سرپیچی کرد. آیا (با این حال) او و نسلش را به جای
 من دوستان خود می‌گیرید و حال آن‌که آنان دشمن شمايند و چه
 بد جانشینانی برای ستمگرانند» (من) آنان را نه در آفرینش
 آسمان‌ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان و
 من آن نیستم که همراه‌گران را همکار خود بگیرم.
 لقمان / ۲۵: و اگر از آن‌ها بپرسی: «چه کسی آسمان‌ها و زمین
 را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: «خدا». بگو: «ستایش از آن
 خداست» ولی بیشترشان نمی‌دانند.

آن می‌کند و منکر آن می‌شود چون جاهل است. اُ
هارون گفت:

«مایلم چند جمله‌ای کوتاه که دارای اصول و فروعی
باشد و تفسیر آن فهمیده شود بنویسی به شرط این که
آن را از امام صادق شنیده باشی!» گفتم:
«چشم! یا امیرالمؤمنین!» گفت:

«وقتی نوشته‌ات تمام شد حواشی خود را بگو تا برآورم.»
از جای خود حرکت کرده و رفت؛ کسی را گماشت که
از من نگهداری کند هر روز برایم غذای خوبی می‌فرستاد
این جملات را برایش نوشتم:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. امور دنیا دو نوع است:
امری که در آن اختلافی نیست و آن اجماع امت است
بر چیزهای ضروری که چاره‌ای جز آن ندارند و اخباری
که همه قبول دارند و آن چه شک دارند به این اخبار
عرضه می‌دارند و حکم هر پیش‌آمدی را از آن اخبار
استنباط می‌کنند. و امری است شک‌بردار و قابل تردید.
در چنین امری باید دلیلی قانع‌کننده اقامه شود برای
ثابت کردن آن اگر جویندگان دلیل محکمی از کتاب
خدا که بر تأویل آن اجماع دارند یا از سنت پیامبر
چیزی که اختلافی نباشد و یا قیاسی که صحت آن را
عقل بپذیرد داشتند دیگر کسی نمی‌تواند آن را رد کند
و باید قبول نموده، اقرار کرده و به آن معتقد شد و
آن چه دلیلی از کتاب یا سنت پیامبر و یا قیاس صحیح
برایش پیدا نشد اشخاص عادی و دانشمندان همه
می‌توانند در آن شک نمایند و قبول نکنند.

این دو امر می‌خواهد مربوط به توحید باشد یا مسائل
دیگر مذهبی حتی دیه یک خدشه وارد کردن و از آن
کمتر و آن موضوعی که امر دینی را بر آن عرضه
می‌دارند اگر دلیلی محکم داشت می‌پذیری چنانچه
برایت روشن نبود آن را رد می‌کنی. هر کس یکی از این
سه مطلب را ایراد نمود، این همان حجت بالغه‌ایست که

أَمِنْ جَهْلٍ أَمْرًا غَاثًا وَ مَنْ قَصَرَ عَنْهُ غَايَةُ وَ أَلْحَدَ فِيهِ لِأَنَّهُ جَاهِلٌ
غَيْرُ غَالٍ

خداوند در این آیه بیان می‌فرماید «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ قُلُوا شَاءَ لَهْدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» چنین دلیلی به جاهل که برسد با جهل خود آن را درک می‌کند چنانچه عالم با علم متوجه می‌شود، زیرا خداوند عادل است و ستم روا نمی‌دارد به وسیله آن‌چه درک می‌کنند بر آن‌ها استدلال می‌نماید و دعوت به آن‌چه می‌شناسند می‌کند نه به آن‌چه منکرند و نمی‌فهمند. «لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

به غلامی که نگهبان من بود اطلاع دادم که من خواسته خلیفه را انجام دادم به او اطلاع بده، غلام خبر داد و هارون خارج شد من نوشته را به او نشان دادم گفت: «احسن، جملات کوتاه و جامعی است!» اکنون حاجات خود را بگو گفتم:

«یا امیرالمؤمنین! اولین حاجتم اینست که اجازه دهی برگردم پیش خانواده‌ام که آن‌ها را در حال ناامیدی از دیدار خود، با گریه و زاری گذاشته‌ام!» گفت: «این اجازه را بتو دادم حاجت دیگر بخواه!» گفتم: «خدا امیر المؤمنین را برای پسر عموهایش سلامت بدارد» گفت:

«باز بگو چه حاجت داری» گفتم: «من مردی عیالوارم بعد از خدا چشم به لطف امیر المؤمنین دارم!» دستور داد صد هزار درهم به من بدهند و با احترام مرا برگرداند پیش خانواده‌ام.^۲

هارون الرشید از پی موسی بن جعفر فرستاد وقتی حاضر شد گفت:

«مردم شما فرزندان فاطمه (علیها السلام) را دارای علم نجوم می‌دانند و می‌گویند از این علم اطلاع کافی دارید. علمای اهل سنت می‌گویند پیامبر فرموده: «هر وقت اصحابم نام مرا بردند به آن‌ها اعتماد کنید وقتی از قدر صحبت کردند ساکت باشید و هر وقت از نجوم حرف

^۱ انعام / ۱۴۹: بگو: برهان رسا ویژه خداست، و اگر خدا می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد

زدند چیزی نگویید.» امیر المؤمنین از همه مردم بهتر به علم نجوم وارد بوده؛ فرزندان، بستگانش و آن‌هایی که شیعه و معتقد به امامت آن‌ها هستند به این علم وارد هستند!!» حضرت فرمود:

«این حدیث ضعیف است و سند آن قابل اعتبار نیست خداوند نجوم را ستایش کرده اگر علم نجوم صحیح نبود خدا آن را ستایش نمی‌کرد انبیا نیز به آن عالم بوده‌اند خداوند در باره ابراهیم خلیل می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» در جای دیگر می‌فرماید: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ» اگر عالم به علم نجوم نبود نگاه به ستاره نمی‌کرد و نمی‌گفت من مریض هستم. ادریس از همه اهل زمان خود به علم نجوم واردتر بود. خداوند در قرآن به مواقع نجوم قسم یاد کرده، می‌فرماید: «وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوُتَّعْلَمُونَ عَظِيمٌ» در جای دیگر می‌فرماید: «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا تَا این آیه فَاَلْمُدْبِّرَاتِ أَمْرًا» منظورش دوازده برج و هفت سیاره است و آن‌چه در شب و روز به امر خدا آشکار می‌شود. بعد از علم قرآن علمی با ارزش‌تر از علم نجوم نیست که علم انبیا و اوصیا و جانشینان پیامبران است که خداوند در

أنعام / ۷۵: و این گونه، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیدیم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد.

صافات / ۸۸ و ۸۹: (سپس) نگاهی به ستارگان افکند و گفت: «من بیمارم (و یا شما به مراسم جشن نمی‌آیم)»

واقعه / ۷۶: اگر بدانید، آن سوگندی سخت بزرگ است!

نازعات: ۱ - ۵. یکی از تفسیرهایی که برای سه قسم نخست سوره نازعات شده است همین فرمایش امام موسی کاظم است که این قسم‌ها تأویل به ستارگان آسمان شده است با این توضیح که: ستارگان از مشرق کنده (نزع) می‌شوند و هنگام نزع، مستغرق (غرقاً) این کار شده و همه همتشان را برای این کار می‌گذارند تا هیچ پرتوی از آن‌ها در مشرق نباشد و بعد سوی مغرب پایین می‌افتند. و همچنین ستارگان از برجی به برج دیگر خارج شده و داخل می‌شوند. (نشط به معنای خرج) و نیز ستارگان در چرخ گردون شناورند (سابحات) به همین خاطر بعضی از آن‌ها بر بعضی سرعت می‌گیرند و جلو می‌افتند. (بحار الانوار: ۳۱ / ۷)

بارہ آن‌ها می‌فرماید: «وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»^۱
ما از این علم اطلاع داریم و آن را بازگو نمی‌کنیم.»
هارون گفت:

«تو را به خدا قسم می‌دهم: مبدا این علم را برای نادانان و عوام مردم اظهار کنی، مبدا بر تو عیب‌جویی کنند، حیف است به مردم عوام بیاموزی، آن را مخفی بدار و به حرم جد خود بازگرد!» سپس هارون گفت: «یک سؤال دیگر باقیمانده که تو را به خدا قسم می‌دهم که برایم توضیح دهی!» فرمود:

«پرس!» گفت:

«تو را قسم می‌دهم به حق قبر پیامبر و منبرش و به حق خویشاوندی که با پیامبر داری بگو ببینم تو زودتر می‌میری یا من؟ چون تو از روی علم نجوم این مطلب را می‌دانی!» حضرت فرمود:

«به من امان بده تا بگویم!» گفت:

«امان دادم.» فرمود:

«من قبل از تو می‌میرم. دروغ به من نگفته‌اند و دروغ نمی‌گویم وفات من نزدیک شده!» هارون گفت:

«سؤال دیگری باقیمانده که باید برایم توضیح دهی مبدا ناراحت شوی!» فرمود:

«پرس!» گفت:

«شما چگونه می‌گویید تمام مسلمانان غلام و کنیز مایند و می‌گویید هر کس ما بر او حقی داشته باشیم آن را ادا نکند مسلمان نیست.» حضرت فرمود:

«دروغ گفته‌اند کسانی که می‌گویند ما چنین سخنان را گفته‌ایم اگر این‌طور باشد چطور ما غلام و کنیز می‌خریم و می‌فروشیم باز آن‌ها را پس از خریدن آزاد می‌کنیم و با ایشان نشست و برخاست داریم، غذا می‌خوریم به غلامان می‌گوییم یا بنی (پسر جان) و به کنیزان، دخترم؛ به واسطه تقرب به خدا آن‌ها را با خودمان در سر یک سفره می‌نشانیم، سبحان الله اگر

^۱ نحل / ۱۶: و (نیز) علاماتی قرار داد و (شب هنگام) به وسیله ستارگان هدایت می‌شوند.

آن‌ها بنده و کنیز ما باشند خرید و فروش آنها جایز نیست با این‌که پیامبر هنگام وفات فرمود: «خدا را، خدا را (در نظر بگیرید)، نماز را فراموش نکنید و مواظب غلام و کنیز خود باشید.» منظورش این بود که نماز بی‌ای دارید و نسبت به بردگان خود احترام کنید و ما آن‌ها را آزاد می‌کنیم آن‌چه شنیده‌ای، گوینده آن اشتباه کرده. ما مدعی هستیم که اختیار تمام مردم در دست ما است این فرمانروایی و اختیار مربوط به امر دین است نادان‌های از مردم خیال می‌کنند مالک آن‌ها هستیم این ادعای ما از جهت فرمایش پیامبر است که در غدیر خم فرموده: «من کنت مولاه فعلی مولاه» منظورش فقط اختیار امور دینی بود آن‌چه از زکات و صدقه به ما بدهند حرام است برای ما مانند گوشت مرده و گوشت خوک. اما غنایم و خمس پس از درگذشت پیامبر جلوگیری کردند که ما استفاده کنیم ما را محتاج دست مردم نمودند همان مردمی که ما اختیاردار دینی آن‌ها هستیم نه مالک ایشان باشیم اگر کسی هدیه‌ای برای ما آورد به شرط این‌که نگویید صدقه است می‌پذیریم زیرا پیامبر فرموده: «اگر مرا دعوت بخ دست گوسفندی کنند می‌پذیرم اگر دست گوسفندی برایم هدیه آورند قبول می‌کنم» این سنت است تا روز قیامت اگر برای ما زکات بیاورند و بدانیم زکات است رد می‌کنیم در صورتی که هدیه باشد می‌پذیریم.»

سپس هارون اجازه بازگشت داد امام علیه السلام متوجه رقه شد باز در باره‌اش سخن‌چینی‌ها کردند دو مرتبه دستور داد آن جناب را برگردانند ایشان را مسموم کرد با همان سم شهید شد.^۳

حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) و هارون الرشید و علی بن جعفر و جعفر بن یحیی در مدینه برای زیارت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به حرم پیغمبر آمدند هارون به حضرت گفت: «شما جلو بروید، امام از رفتن امتناع ورزید» هارون جلو رفت و سلام داد در کناری ایستاد.

عیسی بن جعفر نیز از حضرت تقاضا کرد جلو برود باز امام امتناع ورزید، عیسی رفت سلام داد و کنار هارون ایستاد.

جعفر بن یحیی نیز از ایشان خواست که وارد شود امتناع فرمود. او وارد شد سلام داده کنار آنها ایستاد.

آنگاه موسی بن جعفر (علیهما السلام) وارد شده گفت:

«السلام علیک یا ابه اسأل الله الذی اصطفاک و اجبتاک و هداک و هدی بک ان یصلی علیک، سلام بر تو پدر جان از خداوندی که ترا برگزید و انتخاب نمود و راهنمایی کرد و بوسیله تو مردم را رهبری نمود درخواست میکنم که درود بر تو فرستد.»

هارون در حالی که خشم بر صورتش نمایان شده بود، به عیسی گفت:

«شنیدی چه گفت؟» جواب داد:

«آری!» هارون گفت:

«گواهی می‌دهم که واقعا پیغمبر پدر اوست!»^۴

حدود فدک

هارون الرشید به امام موسی پیشنهاد کرد که:

«فدک را پس بگیر! امام علیه السلام امتناع می‌ورزید تا

این‌که هارون اصرار زیاد کرده فرمود:

«من فدک را نمی‌گیرم مگر تمام آن را با مرزی که

معین می‌کنم بدهی!» گفت:

«حدود فدک کجا است؟» فرمود:

«اگر حدود آن را معین کنم نخواهی داد!» گفت:

«تو را قسم می‌دهم به حق جدت که حدود آن را معین

کنی.» فرمود:

«حد اول آن عدن!» چهره رشید درهم کشیده شد

گفت:

«ادامه بده!» فرمود:

«حد دوم سمرقند!» رنگ صورت رشید برگشت. فرمود:

«حد سوم افریقا است!» چهره رشید سیاه شد. گفت:

«حد دیگر را بگو!» فرمود:

«حد چهارم سیف البحر است (که هم مرز با جزایر و ارمنیه است). هارون گفت:
«دیگر برای ما چیزی باقی نماند پس بیا جای من بنشین!» حضرت فرمود:
«من گفتم اگر مرز آن را تعیین کنم نخواهی داد.» از آن موقع تصمیم کشتن موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت.^۵

سخنان صریح امام

(۱) موسی بن جعفر (علیه السلام) از زندان نامه‌ای برای هارون الرشید بدین مضمون فرستاد:
«هر روزی که بر من در زندان به سختی و شکنجه می‌گذرد، در مقابل تو با عیش و عشرت آن روز را سپری می‌کنی تا بالاخره هر دو به روزی برسیم بی‌پایان که در آن روز تبهکاران زیان خواهند کرد.»^۶
(۲) وقتی امام موسی (علیه السلام) را پیش هارون آوردند، هارون اشاره به قصرش نمود و از امام پرسید:
«این چه خانه‌ایست؟» فرمود: این خانه فاسق‌ها است خداوند فرموده است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا.» هارون گفت:
«پس خانه از آن کیست؟» فرمود:
«در اصل متعلق به شیعیان ما است که در اختیار دیگران از روی آزمایش و امتحان قرار گرفته!» هارون گفت:
«پس چرا صاحب خانه منزل خود را پس نمی‌گیرد!»
فرمود:

اعراف / ۱۴۶: به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می‌ورزند، از (ایمان به) آیات خود، منصرف می‌سازم! آن‌ها چنانند که اگر هر آیه و نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند اگر راه هدایت را ببینند، آن را راه خود انتخاب نمی‌کنند و اگر طریق گمراهی را ببینند، آن را راه خود انتخاب می‌کنند!

«از دست او آباد بیرون آورده‌اند تنها موقعی آن را پس خواهد گرفت که آباد باشد.» هارون گفت:

«شیعیان تو کجایند؟!» امام این آیه را خواند: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ.» هارون گفت:

«پس ما کافریم!» فرمود:

«نه! ولی مشمول این آیه می‌شوید که خداوند فرموده: «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ».

هارون خشمگین شده و بر آن جناب سخت گرفت.

۳) امام موسی (علیه‌السلام) نقل می‌کند: هارون به من گفت:

«شما می‌گویید خمس مال شما است؟» گفتیم:

«آری!» گفت:

«خیلی زیاد است!» گفتیم:

«آن کسی که خمس را به ما ارزانی داشته می‌دانسته که زیاد نیست.»^۷

سیاست نازا است

روزی مأمون به اطرافیان خود می‌گفت:

«می‌دانید من تشیع را از که آموختم؟» گفتند:

«نه به خدا نمی‌دانیم!» گفت:

«از هارون الرشید!» گفتند:

«چگونه از هارون الرشید آموختی با این که او پیوسته

این خانواده را می‌کشت!» گفت:

«صحیح است آن‌ها را در راه حفظ سلطنت خود

می‌کشت زیرا سلطنت نازا است. (قوم و خویش

نمی‌شناسد) سالی من با او به حج رفتم همین که به

مدینه رسید به دربانان خود دستور داد که هر کس از

^۱ بینه / ۱: کافران از اهل کتاب و مشرکان (می‌گفتند): دست از آیین خود بر نمی‌دارند تا دلیل روشنی برای آن‌ها بیاید،
^۲ ابراهیم / ۲۸: آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند، و قوم خود را به سرای نیستی و نابودی کشاندند؟!
^۳

اهالی مکه و مدینه از فرزندان مهاجر و انصار که به دیدن من می‌آید باید نسب و نژاد خود را بگویند و خویش را معرفی کنند. هر یک که وارد می‌شد می‌گفت «من فلانی پسر فلان کس هستم» تا جد خویش نام می‌برد که بالاخره منتهی به یکی از بنی هاشم یا قریش و یا مهاجر و یا انصار می‌شد به هر کدام جایزه‌ای از پانصد هزار درهم تا دویست دینار به مقدار مقام و شرافت نسبی و هجرت اجدادش می‌داد. روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع وارد شده و گفت:

«درب خانه مردی است که می‌گوید: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (علیهم السلام)» هارون روی به ما نمود که ایستاده بودیم من و امین و مؤتمن و سایر سپهداران گفت:

«مواظب رفتار خود باشید!» سپس به دربان گفت: «اجازه بده وارد شود ولی مواظب باش از مرکب نباید پیاده شود مگر روی فرش من!» در این موقع دیدم پیرمردی لاغر اندام که عبادت پیکرش را ضعیف کرده بود وارد شد چون پوست و مشکی کهنه می‌نمود که سجده بر صورت و بینی او اثر گذاشته بود. همین که چشمش به هارون الرشید افتاد خود را از الاغی که سوار بود خواست به زیر اندازد، هارون فریاد زد:

«نه به خدا باید روی فرش من پیاده شوید.» دربانان مانع از پیاده شدن آن جناب گردیدند؛ تمام ما با دیده احترام و عظمت به او نگاه می‌کردیم همین‌طور آمد تا رسید روی فرش. دربانان و سپهداران اطرافش را گرفته بودند. هارون از تخت پایین آمده او را استقبال کرد صورت و چشم‌هایش را بوسید و دستش را گرفته بالای مجلس آورد و در آن‌جا با او نشست و با او شروع به صحبت کردن کرد و کاملاً با تمام چهره متوجه آن جناب بود از حالش می‌پرسید. پرسید:

«چقدر زن و فرزند داری؟» فرمود:

«بیش از پانصد نفرند!» گفت:

«همه این‌ها فرزندان شما هستند؟» فرمود:

«نه بیشتر آن‌ها غلام و کنیزند اما فرزندان سی و چند نفر دارم که این قدر پسر و این قدر دخترند!» گفت:
«چرا دخترها را به ازدواج پسر عموهایشان در نمی‌آوری؟» فرمود:

«تهیدستی مانع این کار است.» گفت:

«باغستان در چه حال است؟» فرمود:

«گاهی محصول می‌دهد و گاهی نمی‌دهد.» گفت:

«قرض هم داری؟» فرمود:

«آری!» پرسید:

«چقدر؟» گفت:

«در حدود ده هزار دینار!» هارون گفت:

«پسر عمو! آنقدر پول در اختیارت بگذارم که پسرها و دخترها را به ازدواج در آوری و باغستان‌ها را آباد کنی!» فرمود:

«شرط خویشاوندی را به جای آورده‌ای؟ خداوند تو را بر این نیت پسندیده پاداش عنایت کند، با هم خویشاوندی نزدیک داریم و قرابت به هم پیوسته است و از یک نژاد هستیم با این نژاد و اصالت خانوادگی که داری و نعمتی که خدا در اختیارت گذاشته چنین کاری انجامش از شما بعید نیست؟» گفت:

«حتما انجام خواهم داد منت هم دارم.» فرمود:

«یا امیرالمؤمنین! خداوند بر فرمانروایان واجب نموده که به داد فقیران امت برسند و قرض قرض‌داران را بپردازند و بار سنگین از روی دوش بیچارگان بردارند و با اسیر خوش‌رفتاری کنند تو شایسته‌ترین فرد به انجام این کارها هستی.» باز گفت:

«انجام خواهم داد یا ابا الحسن!» در این موقع از جای حرکت کرد هارون نیز به احترام او حرکت نمود صورت و چشمانش را بوسید آن‌گاه روی به جانب من و برادرانم امین و مؤتمن نموده گفت:

«عبد الله! محمد! ابراهیم! در خدمت پسر عمو و سرورتان باشید رکابش را بگیرید و لباس‌هایش را مرتب کنید و او را تا منزلش مشایعت نمایید» در بین راه

موسی بن جعفر پنهانی به من توجه نموده، بشارت خلافت را داد و فرمود:

«وقتی به مقام خلافت رسیدی با فرزند من خوش رفتاری کن!» بعد ما برگشتیم من از همه برادرانم بیشتر جرأت داشتم پیش پدرم. همین که مجلس خلوت شد گفتم:

«یا امیرالمؤمنین! این آقا که امروز این قدر احترام و تعظیم به او روا داشتی، از تخت به زیر آمدی و به استقبالش شتافتی و او را در صدر مجلس جای دادی و پایین تر از او نشستی و به ما دستور دادی رکابش را بگیریم، که بود؟» گفتم:

«او امام و رهبر مردم و حجت خدا است و خلیفه او میان مردم است.» گفتم:

«یا امیرالمؤمنین مگر این امتیازها همه مخصوص شما نیست!» گفتم:

«من پیشوای مردم هستم به زور و جبر در ظاهر، ولی موسی بن جعفر امام واقعی است. به خدا قسم پسر من! او به مقام پیامبر از من و تمام مردم شایسته تر است، اگر تو که فرزندم هستی در مقام خلافت با من سر نزاع داشته باشی سر از پیکرت برمی دارم سلطنت نازا است!» بعد اضافه کرد که:

«اگر به دنبال علم صحیح هستی نزد این است!»^۸

هارون هنگام حرکت از مدینه به مکه دستور داد کیسه ای سیاه که در آن دویست دینار بود آوردند و بعد به فضل بن ربیع گفت:

«این کیسه را برای موسی بن جعفر ببر و به او بگو: «امیرالمؤمنین می گوید: فعلاً وضع مالی ما خوب نیست به زودی در آینده جبران خواهیم کرد.» من از جای حرکت کرده و گفتم:

«یا امیرالمؤمنین به فرزندان مهاجر و انصار و سایر قریش و بنی هاشم و کسانی که حسب و نسب آنها را نمی شناسی پنج هزار دینار و کمتر از آن می دهی به موسی بن جعفر با آن احترام که روا داشتی دویست

دینار می‌دهی کمترین بخششی که تاکنون به اشخاص نموده‌ای؟» گفت:

«ساکت باش بی‌مادر! اگر آن‌چه تعهد کردم به او بپردازم از او در امان نخواهم بود که فردا با صد هزار شمشیرزن از پیروان و شیعیانش بر سر من نتازد تنگدستی او و فامیلش برای من و شما بهتر است از این‌که دست ایشان باز باشد.» مخارق نوازنده که این وضع را مشاهده کرد خیلی ناراحت شد، از جای حرکت کرد و گفت:

«یا امیرالمؤمنین! اکنون که من وارد مدینه شده‌ام بیشتر اهالی مدینه از من درخواست کمک دارند اگر خارج شوم و به آن‌ها چیزی ندهم نخواهند فهمید که امیرالمؤمنین چقدر به من عنایت دارد و مقام مرا نزد شما متوجه نمی‌شوند.» دستور داد باو ده هزار دینار بدهند و گفت:

«این مبلغ را بین اهل مدینه تقسیم می‌کنم قرضی نیز دارم که باید بپردازم.» ده هزار دینار هم برای قرضش پرداخت و گفت:

«یا امیرالمؤمنین دخترانم را می‌خواهم عروس کنم برای آن‌ها باید جهیزیه تهیه نمایم!» دستور داد ده هزار دینار دیگر به او بدهند. گفت:

«یا امیرالمؤمنین! به ناچار باید وسیله نان و خورشی داشته باشم که خود و فرزندان و همسران آن‌ها از آن راه تغذیه نمایند.» دستور داد آنقدر باغ و مزرعه به او بدهند که محصول آن در سال برابر ده هزار دینار می‌شد دستور داد در تحویل این مزرعه عجله کنند در همان ساعت!

مخارق همان دم از جای حرکت کرد و خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رفت و عرض کرد:

«آقا من متوجه شدم این ملعون نسبت به شما چه کرد و چقدر برایتان فرستاد من برای شما حیل‌ای بکار بردم و سی هزار دینار، به عنوان صلّه (نوازدگی) و مزرعه‌ای را که محصول آن معادل ده هزار دینار می‌شود گرفتم

به خدا من احتیاج به هیچ کدام آن‌ها ندارم فقط برای شما گرفتم من سند آن‌ها را برای شما امضا می‌کنم پول‌ها را برایتان آورده‌ام» امام فرمود:

«خدا به تو برکت دهد و جزای خیر عنایت کند یک درهم آن را نمی‌گیرم و نه مزرعه و باغ را می‌خواهم این لطف و محبت تو را قبول کردم، برو به سلامت در این مورد دیگر پیش من نیا!» مخارق دست موسی بن جعفر را بوسید و برگشت.^۹

مأمون در آخر گفت: این چنین بود که محبتشان در قلبم کاشته شد!^{۱۰}

واقعۀی فح

نسب حسین بن علی

حسین پسر علی و علی پسر حسن مثلث و حسن مثلث پسر حسن مثنی و حسن مثنی پسر اما حسن مجتبی (علیه السلام) است. وی به «صاحب فح» معروف است. کنیه اش ابو عبد الله است.

مادرش زینب دختر عبد الله بن حسن مثنی است. به این زینب و شوهرش علی بن حسن مردم مدینه «زوج صالح» لقب داده بودند زیرا هر دو در عفاف و زهد و عبادت مقامی شامخ و مشهور داشتند.

ابو جعفر منصور در حق این زن به منتها درجه ستم کرد زیرا پدرش و برادرانش و شوهرش و عموهایش و پسر عموهایش را به قتل رسانید. هنگامی که زینب این همه داغ بر دل گرفت یکباره به عزا نشست. وی پیراهن از مو می پوشید و دیگر زیر این پیراهن هیچ جامه‌ی لطیفی بعنوان «زیر پوش» به تن نمی کرد. بدین ترتیب بر خود سختی و عذاب داد تا بالاخره جان سپرد.

این بانو به خاطر شوهر و پدر و برادرانش گریه می کرد. آنقدر گریه می کرد تا از حال می رفت و بیهوش بر زمین می افتاد اما در عین حال ابو جعفر منصور را به بدی یاد نمی کرد. مبادا این بد گویی جراحات قلبش را تسکین نبخشد و در دفتر اعمالش به نام گناه (به خاطر ترک

تقیه) ثبت شود. او فقط این کلمات را بر زبان می‌راند.
 «یا فاطر السماوات و الارض یا عالم الغیب و الشهاده.
 الحاکم بین عبادہ. احکم بیننا و بین قومنا بالحق و انت
 احکم الحاکمین»^{۱۱}

سقاوت حسین بن علی (شهید فخر)

حسن بن هذیل می‌گوید: «زمین محصورى از مال
 حسین بن علی (صاحب فخر) را به مبلغ چهل هزار
 سکه‌ی طلا فروختم و پولش را به او تحویل دادم.
 حسین بن علی این سکه‌های زرین را در آستانه‌ی
 خانه‌ی خود میان مستمندان مدینه تقسیم کرد. یک
 شاهی از این چهل هزار دینار طلا را به خانه خود نبرد.
 او مشت مشت از این دینارها به من می‌داد و من بر
 دامن فقرای مدینه می‌ریختم.»^{۱۲}

حسن بن هذیل می‌گوید: حسین بن علی به من گفت:
 «برایم چهار هزار درهم قرض کن!» به سراغ دوستی از
 دوستانم رفتم و تقاضایم را ابراز کردم. دوست من به
 من گفت:

«اکنون دو هزار درهم آماده دارم این مبلغ را ببر و فردا
 دو هزار درهم دیگر را تسلیم خواهم کرد.» من این دو
 هزار درهم از آن دوست دریافت کردم و به خدمت
 حسین ابن علی بردم و زیر حصیری که در مصلاى او
 پهن بود پنهانش کردم. فردا که دوست من دو هزار
 درهم دیگر را تحویل دادم برداشتم و به سراغ همان
 حصیر رفتم که زیرش پنهان کنم. وقتی حصیر را
 برگردانیدم یک شاهی از دو هزار درهم دیروزی در
 آن جا نبود. گفتم:

«یا ابن رسول الله، دو هزار درهم چه شده؟» گفت:
 «از آن پول نپرس!» من دست برداشتم. اصرار کردم.

^۱ ای شکافنده آسمان‌ها و زمین! ای آگاه به غیب و شهود! حاکم
 بین بندگان! بین ما و قوم ما به حق حکم کن! و تو استوارترین
 حاکمانی!

گفت:

«مردی زردروی از اهل مدینه دنبال من راه می‌آمد. از حاجتش پرسیدم.» گفت: «حاجتی ندارم. فقط خواستم شما را تنها نگذارم.» من این دو هزار درهم را به آن مرد زردروی بخشیدم ولی افسوس که در این بخشش ثوابی نبرده‌ام. چون من نسبت به پول‌ها هیچ احساس محبتی نمی‌کردم و خداوند متعال می‌فرماید: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^{۱۳}

**

یحیی بن سلیمان می‌گوید: حسین بن علی دو طاقه پیراهن خرید. یکی را خودش پوشید و دیگری را به خدمتگزارش ابوحمزه پوشانید. داشت به مسجد می‌رفت، مستمندی راه را بر او گرفت و از او کمک خواست. حسین بن علی به خدمتگزارش گفت:

«ابوحمزه! پیراهنت را بده به این مرد.» ابو حمزه گفت: «من چه طوری با تن برهنه به مسجد بروم.» حسین بن علی اصرار کرد. بالاخره پیراهنش را کند و به سائل داد. هنگامی که حسین به خانه‌اش برگشت بی‌درنگ پیراهن خود را از تن خود درآورد و به سائل گفت:

«حالا پیراهن ابوحمزه را به او برگردان و این جامه را که مال من است بپوش!» یحیی ادامه داد که: من از نو به بازار رفتم و دو طاقه‌ی دیگر پیراهن به دو دینار طلا خریدم. هنگامی که به خدمتش آوردم گفت:

«چند خریدی؟» گفتم:

«دو دینار.» دستور داد آن گدا را به حضورش بیاورند تا از این پیراهن که فاخرتر و گران‌قیمت‌تر است به او بدهد. گفتم:

«یا ابن رسول الله اگر بخواهی هر دو پیراهن را به او واگذار کنی و یا او را بخوانی‌اش (که اینجا بیاید) زنم طلاق داده باشد!» وقتی که دید من قسم خورده‌ام گدا را رها نمود.^{۱۴}

^{۱۳} مائده / ۹۲: هرگز به نیکویی نخواهید رسید مگر آن‌که از آن‌چه دوست می‌دارید ببخشید.

مرد مسکینی به خدمت حسین بن علی آمد، حسین به او گفت:

«من اکنون از مال دنیا یک شاهی در دست ندارم اما تو هم نومید از اینجا مرو! بنشین چند دقیقه‌ی دیگر برادرم حسن به اینجا خواهد آمد تا احوال مرا بپرسد. وقتی که او آمد تو الاغ او را بردار و ببر!» مرد مسکین سر جای خود ماند. در این هنگام حسن بن علی از راه رسید. حسن بن علی (علیه السلام) از هر دو چشم نابینا بود. از الاغش پیاده شد و غلام او دستش را گرفت و به خدمت برادرش رسانید. وقتی حسن به گفتگو نشست حسین آن مرد فقیر را با اشاره از جایش حرکت داد:

«پا شو بر الاغ بنشین و برو!» آن مرد فقیر که به سراغ الاغ رفت غلام حسن بن علی از تسلیم الاغ امتناع کرد. حسین بن علی دوباره به غلام برادرش اشاره کرد که بگذار سوار شود. بالاخره مرد سائل الاغ را برداشت و رفت. ساعت دیگر که حسن بن علی از جا برخاست و غلامش را صدا زد و گفت:

«الاغم را آماده کن.» غلام گفت:

«قربانت شوم برادر تو این چهارپا را در اختیار یک مرد فقیر گذاشت.» حسن بن علی رویش را به طرف برادرش برگردانید و گفت:

«عاریه‌اش دادی قربان تو شوم یا بخشیدیش؟» ولی پیش از آنکه برادرش توضیح بدهد خودش گفت:

«من می‌دانم خصلت تو عاریه دادن نیست حتما بخشیدی!» و بعد غلامش را صدا کرد:

«بیا دستم را بگیر پیاده برویم.»^{۱۵}

حسین بن علی «صاحب فخ» سخت مقروض بود. به طلبکارانش گفت:

«مرا به بغداد برسانید تا از خلیفه مهدی برای شما پول بگیرم.» با طلبکارانش از مدینه به بغداد آمدند. در آستان قصر حمزای منصور به دربان گفت:

«برو امیرالمؤمنین را آگاه کن که پسر عم «تبیعی» او بر در کاخ ایستاده است.» تا این خبر به گوش مهدی رسید گفت:

«وای بر شما هر چه زودتر او را به حضور من هدایت کند.» حسین هم‌چنان بر شتر سوار بود که به صحن حیاط رسید. در وسط حیاط از مرکبش پیاده شد. مهدی از دور به او سلام داد و بعد به آغوشش کشید و او در کنار خود بر مسند خویش نشانید و بعد از خاندان و خویشاوندانش پرس و جو کرد و آن وقت گفت:

«چه شده که از من سراغ گرفته‌ای؟» حسین بن علی چنین جواب داد:

«سخت مقروض شده‌ام. تا آن‌جا که دیگر هیچ‌کس به من حتی یک درهم قرض نمی‌دهد.» مهدی عباسی گفت:

«پس چرا نمی‌نوشتی؟» حسین گفت:

«می‌خواستم از امیرالمؤمنین دیداری تازه کنم.» مهدی خواست که برایش کسبه‌های دینار و درهم بیاورند. و هم‌چنین چند دست لباس. مهدی ده کیسه دینار و ده کیسه درهم و ده دست لباس به حسین داد. حسین عطایای مهدی را از دارالخلافه به خانه‌ای که مسکنش بود برد و در آن‌جا طلبکارانش را به حضور خواست. یک یک را پیش می‌طلبید و می‌گفت:

«تو از من چقدر می‌خواهی؟» مبلغی را بر زبان می‌آورد. حسین بن علی آن مبلغ را به علاوه مشتی از درهم و مشتی از دینار هم به او می‌پرداخت و می‌فرمود:

«این هم جایزه تو!» جز اندکی از آن همه دینار و درهم برایش باقی نماند. از بغداد به سوی مدینه باز می‌گشت. به کوفه رسید. در آن‌جا در «قصر ابن هبیره» در کاروانسرای منزل کرد. به صاحب کاروانسرا گفته شد که این مرد یک تن از فرزندان رسول الله است. حسین بن علی به غلامش گفت:

«از عطایای خلیفه چی مانده؟» غلام جواب داد.

«مبلغی اندک با این راه دور و دراز که در پیش داریم.»

فرمود:

«آن مبلغ را هر چه هست به صاحب این کاروانسرا تسلیم کن!»^{۱۶}

مردی خدمت حسین بن علی رسید. مرد مسکینی بود ولی حسین هم از مال دنیا تهیدست بود. گفت:

«بنشین تا من به حال تو بیندیشم!» و بعد به خدمتکارش فرمود:

«لباسهای مرا بیاورید تا این مرد ببرد بشوید.» هر چه لباس از او در خانه بود همه را ریختند جلوی این مرد فقیر. آهسته به آن مرد گفت:

«این جامه‌ها را بردار ببر!»^{۱۷}

حسن بن هذیل می‌گوید:

همراه ابو عبد الله حسین بن علی حسنی از بغداد باز می‌گشتیم. وی در بغداد زمین خود را به نه هزار دینار طلا فروخت. پول‌ها را برداشتیم و در حال بازگشت به «سوق اسد» رسیدیم. برای ما در کاروانسرا بساطی پهن کردند و فرش‌ی انداختند. در این هنگام مردی از راه رسید. با او یک سبد هم بود. سلام کرد و تقاضا کرد این سبد را از او بپذیریم. ابو عبد الحسین به من فرمود:

«به غلام بگو این سبد را از دست این مرد بگیرد.» و بعد از خود آن مرد پرسید:

«توی این سبد چیست؟» آن مرد پاسخ داد:

«من کارم اینست. وقتی که شخصیت شریف و فاخری از این راه می‌گذرد برایش غذای گوارایی تهیه می‌بینیم و تقدیمش می‌کنم.» ابو عبد الله گفت:

«بسیار خوب. ما این هدیه را قبول کردیم! و شما می‌توانید ساعت دیگر که این سبد خالی شده به اینجا باز گردید و ظرفتان را ببرید.» هنوز این مرد از کنار ما نگذشته بود که مستمند دیگری از راه فرا رسید و گفت: «از آن‌چه خدا به شما داده به ما نیز سهمی بدهید.» حسین بن علی بی آن‌که به محتویات سبد سرکشی

کند گفت:

«سبد را به همین مرد ببخشید.» و بعد به این مرد سائل گفت:

«سبد خالی را به ما برگردان!» آن وقت به سوی من نگریست و گفت:

«وقتی این گدا سبد خالی را باز آورد پنجاه دینار طلا به او عطا کند و به آن مرد که سبد طعام را به ما هدیه کرده صد دینار طلا بپردازد.» من به خاطر دلسوزی گفتم:

«قربان تو کردم این چه بناست که گذاشته‌ای. برای این گدا غذای همین سبد کافی است و حق آن کس هم که سبد را برای ما آورده دو دینار بیش نیست. پنجاه دینار طلا به این گدا و صد دینار طلا به آن مرد دادن نقدینه‌ی ما را به پایان خواهد رسانید. شما این زمین را فروخته‌اید که دین مردم را بپردازید.» ابو عبد الله الحسین گفت:

«ای حسن! ما خدایی داریم که قیمت نیکوکاری‌ها را می‌شناسد. به حرف من گوش کن. به مرد گدا پنجاه دینار و به صاحب سبد صد دینار بپرداز. قسم به خدایی که جان من در قدرت اوست می‌ترسم که از من (این انفاق‌ها) را نپذیرد زیرا در چشم من طلا و نقره و خاک برابرنند. (و خداوند فرموده است کسانی که بر می‌رسند که از آن چه دوست دارند انفاق کنند و من هیچ علاقه‌ای به این زر و نقره ندارم!)

مقتل حسین بن علی شهید فخ^{۱۸}

وقتی موسی پسر هارون ملقب به هادی بر تخت خلافت تکیه زده بود، اسحاق بن عیسی هاشمی فرماندار مدینه بود. اسحاق از هادی خواست که از کار معافش کند و اجازه خواست به بغداد رود، هادی او را معاف داشت و عمر بن عبدالعزيز را به جایش گماشت.^{۱۹} عبدالعزیز بن عبد الله چون از فرزندان عمر بن خطاب بود به او «عمری» می‌گفتند. عمری، با آل ابی‌طالب دشمنی و

کینه‌ای شدید داشت. بر آنان سخت می‌گرفت و در سخت‌گیری خود افراط می‌کرد. همه روزه فرمان می‌داد که آل ابوطالب به حضورش برسند. او خود در مقصوره^۱ مسجد می‌نشست و فرزندان ابوطالب را در برابر خود سان می‌دید و بدین حرکت شنیع نسبت به آنان تحقیر و توهین روا می‌داشت. هر یک از آل ابو طالب ضمانت دیگری را به عهده داشت تا اگر برای سان حضور نیافت ضامنش در اختیار حکومت باشد.

ابو عبد الله حسین بن علی حسنی ضمانت یحیی بن عبد الله حسنی را قبول کرده بود.

در همین ایام که حجاج به خاطر مناسک حج راه مکه به پیش داشتند هفتاد مرد از پیروان مذهب شیعه به مدینه آمده بود و در بقیع مهمان «ابن افلج» شده بودند. این قوم با حسین بن علی محرمانه دیداری تازه کرده بودند. گزارش این ملاقات به گوش نایب والی مدینه، عبد العزیز عمری، رسید و سخت بر آشفت زیرا این ملاقات را خلاف مقتضیات حکومت خود شمرده بود. این مرد عقب بهانه می‌گشت که بنی هاشم و مخصوصاً آل ابی‌طالب را در چشم مردم کوچک سازد.

چندی پیش از این مواخذه سیاسی، حسن بن محمد حسنی و ابن جندب شاعر معروف و مردی از بردگان آزاد شده‌ی خاندان عمرو بن خطاب را که دور هم نشسته بودند، به اتهام شرابخواری توقیف کرده و حتی تازیانه شان زده بود. به حسن بن محمد هشتاد تازیانه و به ابن جندب شاعر پانزده تازیانه و به آن برده آل خطاب هفت تازیانه نواخته بود و می‌خواست که این سه نفر را با شانه‌های برهنه در بازارهای مدینه بگرداند و رسوایشان کند اما هاشمیه که در دربار بنی عباس نفوذ

^۱ مسجد مقصوره محراب مسجد است. محرابی که آن را در حصار امنیتی قرار داده‌اند و محوطه آن را با ابزاری از دیگر شبستان مسجد جدا نموده اند. ساخت مقصوره از زمانی شروع شد که معاویه هنگام نماز صبح توسط خوارج در زمان سال ۴۰ هجری مورد سوء قصد قرار گرفت

شدیدی داشت به وی پیام داد:

«هرگز اجازه نداری نسبت به بنی هاشم این گونه تحقیرها را روا داری!» همین پیام وی را از تصمیمی که گرفته بود باز گردانید.

ولی به هر حال عمری بر سخت گیری خود نسبت به طالبین افزود. مرد گمنامی را که ابوبکر حاکم نامیده می شد بر بنی طالب گماشت و او را مأمور ساخت که ترتیب سان سادات طالبی را بدهد. آن روز روز جمعه بود. هنگامی که آل ابی طالب مثل همه روزه در دم مقصوره‌ی مسجد خودشان را به ابوبکر عرضه کردند دیگر اجازه نداد به خانه‌هایشان باز گردند. آنقدر نگاهشان داشت که نوبت به نماز دیگر رسید. و مردم برای ادای نماز راه مسجد به پیش گرفته بودند. در این هنگام اجازه‌شان داد آزاد باشند اما این آزادی تا این حدود مقرر شده بود که بروند وضویشان را تجدید کنند و از نو به مسجد باز گردند.

در این نوبت وقتی آل ابو طالب به مسجد باز گشتند یکباره توقیفشان کرد. پس از نماز عصر بار دیگر دستور داد برای سان آماده شوند. نام یک یک را بر زبان آورد وقتی فریاد زد:

«حسن بن محمد بن عبد الله» دید حاضر نیست. او از روز چهارشنبه غیبت زده بود.^{۲۰} رویش را به طرف یحیی بن عبد الله و حسین بن علی برگردانید و گفت: «باید حسن بن محمد را در اینجا حاضر کنید و گر نه هر دو تایتان را به زندان خواهیم فرستاد.» آن دو گفتند: «به خدا نمی‌دانیم، روز چهارشنبه غایب بود، روز پنجشنبه شنیدیم که بیمار است گمان می‌کردیم در این روز بازدید نیست.»^{۲۱} ولی ابوبکر هم چنان حرف خودش را می‌زد:

«ابن حسن بن محمد سه روز است که نیامده خودش را به من نشان دهد. یا از مدینه بیرون رفته و یا خودش را پنهان کرده. باید حاضر شود! باید بیاید اینجا من ببینمش!» یحیی بن عبد الله این اهانت را از آن مردک

که ابوبکر حائک نامیده می‌شد تحمل نکرد و دشنامش داد و بعد با خشم از صف جماعت بیرون رفت.

ابوبکر حائک که دید هدف حمله یحیی قرار گرفته بی‌درنگ با عمری (نایب والی مدینه) تماس گرفت و ماجرای را گزارش داد. عبد‌العزیز عمری که دید سیاستش دارد با شکست بر می‌خورد دستور داد حسین بن علی و یحیی بن عبد الله را به حضورش احضار کنند. و بعد لب بر توبیخ و تهدیدشان گشود. ابو عبد الله حسین بن علی خنده کنان به وی گفت:

«ابو حفص (کنیه عبد‌العزیز)، تو مردی دشمناک هستی!» عمری از این لحن بر آشفت و گفت:

«مسخره‌ام می‌کنی! مرا با کینه صدا می‌زنی. مگر من امیر مدینه نیستم؟!» حسین بن علی جواب داد.

«ابوبکر و عمر که از تو شریف‌تر بودند با کینه شهرت داشتند و بدشان نمی‌آمد که مردم آنان را «ابوبکر» و «ابو حفص» بنامند. این چیست که تو از کینه خوست نمی‌آید و اصرار می‌ورزی که حتماً با لقب «امیر» صدايت کنند؟» عمری فریاد کشید:

«این لحن اخیر تو از لحن نخستینت درشت‌تر و زننده‌تر است.» حسین بن علی گفت:

«هرگز. هرگز. درشتگویی در شأن من نیست. خدا نخواسته که من چنین باشم. و از خانواده‌ای نیستم که به بدگویی متهم باشند.» عمری هم‌چنان دشمناک بود:

«من تو را احضار نکرده‌ام که با خانواده خود به من فخر بفروشی!» در این هنگام یحیی بن عبد الله غضب کرده گفت:

«از ما چه می‌خواهی؟» عمری گفت:

«از شما؟ از شما حسن بن محمد را می‌خواهیم باید او را احضار کنید.» یحیی گفت:

«از ما ساخته نیست. او هم انسانی است که به دلخواه خود میان انسان‌های دیگر زندگی می‌کند. اگر بنا بر این است که ملت مدینه را سان ببینی یک بار هم آل عمر بن خطاب را سان ببین! به همان ترتیب که ما را در

برابر خود و امیداری خطابی‌ها را هم یک بار بازدید کن! اگر همه‌شان حضور داشتند به تو حق می‌دهیم اما اگر حاضرین آنان از حاضرین ما کمتر بود حق را به ما واگذار!» عمری که از گستاخی یحیی سخت ناراحت شده بود کاملاً از کوره در رفت و گفت:

«اگر طی امروز و امشب حسن بن محمد را حاضر نسازید زنم را طلاق و غلامانم همه آزاد باد که او را هزار تازیانه نزنم اگر او را نیاوری دستور این است که باید (مأموران) سوار شوند و دکانش را خراب نموده و آتش می‌زنند و بر حسین نیز هزار تازیانه بزنند» و بعد قسم خورد که اگر چشمش به حسن بن محمد بیافتد او را در همان ساعت بکشد.

یحیی بن عبد الله با خشم گفت:

«زن من هم طلاق باد اگر حسن بن محمد را حاضر نسازم و و در هر وقت شب باشد در خانه‌ی تو را نکوبم و از حضورش آگاهت نکنم.» حسین بن علی و یحیی بن عبد الله هر دو از پیش عبد العزیز عمری با خشم رفتند حسین رویش را به یحیی بر گردانیده و گفت:

«این چه قسم بود که خورده‌ای. حالا حسن بن محمد را در کجا بیابیم؟!» یحیی که هم‌چنان خشمناک بود گفت:

«من نام خود را از خاندان رسول الله و امیرالمؤمنین محو می‌کنم اگر حسن بن محمد را حاضر نسازم حتی نخواهم خوابید تا در خانه این عمری را نکوبم و حسن را نشان ندهم. ولی در آن حال با شمشیر عمری را خواهم دید و با همان شمشیر کارش را خواهم ساخت.» حسین بن علی گفت:

«این کار کار خوبی نیست. نقشه‌ی ما را به هم خواهد ریخت.» یحیی پرسید:

«چطور نقشه تو بهم می‌ریزد؟ بین من و کاری که می‌خواهم انجام دهم ده روز فاصله خواهد بود. تا بتوانی به مکه بروی.» نقشه حسین این بود که با یارانشان قرار گذاشته بودند در وقت حج در منی یا در مکه قیام

کنند، جمعی از مردم کوفه از شیعیان آنها که با حسین بیعت کرده بودند در خانه‌ای مخفی در مدینه بودند.^{۲۲} حسین بن علی بعد از این گفتگو با یحیی خود را به حسن بن محمد رساند و به او گفت:

«ای پسر عم! تو که می‌دانی میان من و این فاسق عُمری چه گذشت. به هر جا می‌خواهی برو.» حسن جواب داد:

«نه به خدا. به هیچ جا نخواهم رفت بلکه همراه تو خواهم آمد و دست خود را در دست این مرد خواهم گذاشت.» حسین گفت:

«نه. تو را به همراه نمی‌برم. می‌ترسم خونت بر خاک ریخته شود و من نمی‌توانم رسول الله را در روز رستاخیز دشمن خود بیایم. اگر دامنم به خون تو آغشته باشد رسول خدا دشمن من خواهد بود، تو برو و من خود را فدای تو خواهم ساخت. امیدوارم بدین ترتیب از عذاب جهنم در امان بمانم!».

خبر این ماجرا در شهر پیچید و به گوش یاران حسین نیز رسید. آنها از مخفی گاه خود خارج شدند و سوی حسین آمدند. یحیی و سلیمان و ادریس، پسران عبد الله بن الحسن، و هم‌چنین عبد الله بن الحسن افطس، و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر بن الحسن و عبد الله بن اسحاق و عبد الله بن جعفر و گروهی دیگر از سادات علوی و دوستانشان که جمعا بیست و شش نفر شده بودند. به علاوه ده نفر از حاجیانی که به خاطر مناسک حج در مدینه به سر می‌بردند و گروهی از مردم نزد حسین بن علی اجتماع کردند. این گروه هنگام سپیده دم به سوی مسجد رفتند. آنها شعار می‌دادند: «احد، احد».

عبد الله بن حسن معروف به افطس بر گلدسته‌ای که بالاسر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و جنازه‌ها را آنجا برای نماز می‌گذاشتند، رفت و مؤذن را که داشت اذان صبح می‌گفت وادار کرد که «حی علی خیر العمل» را بر زبان بیاورد. مؤذن ابتدا پافشاری کرد که امتناع جوید

اما وقتی چشمش به شمشیر برهنه افتاد تسلیم شد! عبد العزیز عمری که خود را برای نماز صبح آماده می‌ساخت ناگهان صدای مؤذن را به: «حی علی خیر العمل» شنید، دریافت که علویین قیام کرده‌اند و محیط محیط خطرناکی شده است. فریاد کشید:

«قاطرم را کنار درب آماده کنید و ظرف آبم را نیز بیاورید!» عبد العزیز سراسیمه به سمت خانه‌ی عمر بن خطاب دوید و از آن‌جا راهی به سمت کوچه معروف به «کوچه عاصم بن عمر» پیدا کرد و گریخت. عمری هنگام فرار از ترس باد از معده اش خارج می‌شد! بعدها فرزندان عبد العزیز به «بنی حُبتی ماء» معروف شدند چون او هنگام فرار این جمله را بر زبان جاری نمود. (حُبتی ماء یعنی کوزه آبم).

حسین بن علی در مسجد اعظم بر جماعت مردم امامت کرد. نماز صبح در آن روز بدین ترتیب ادا شد. پس از نماز بلند شد و این چنین سخن گفت:

«شما که از ماجرای میان من و عبد العزیز عمری آگاهید اینک حسن بن محمد که حاضرش ساختیم. عبد العزیز کجاست؟ او را حاضر سازید تا بداند من به عهد و قسم خود وفا کرده‌ام. اگر عمری حاضر نشود مسلم است گردن من از قید تعهد آزاد خواهد بود.» در میان سادات آل ابی‌طالب دو تن از این جریان خود را بر کنار داشته بودند: حسن بن جعفر حسنی که از ابو عبد الله حسین بن علی حسنی خواهش کرد که او را معاف بدارد. حسین بن علی هم خواهش او را پذیرفت. امام موسی بن جعفر نیز با ابو عبد الله الحسین در مسجد دیدار کرد و بالای سرش خم شد و فرمود:

«دوست دارم. مرا از این جریان بر کنار داری! پسر عمو! به من تکلیفی مکن! آن‌گونه که پسر عمویت (محمد بن عبد الله) عمویت (امام صادق علیه‌السلام) را مجبور نمود، تا از من چیزی که نمی‌خواهم سرزند؟ چنان‌که از امام صادق چیزی سرزد که نمی‌خواست^{۲۳} (مقصود سخنان درشتی است که میان آن‌ها رد و بدل شد و اخباری که

امام به او گفت. مراجعه شود به قیام محمد بن عبد الله. حسین بن علی پس از یک مکث طولانی گفت: «اختیار با توست! (انت فی سعة)» امام فرمود: «این قوم تو را تنها خواهند گذاشت. زیرا جمعی فاسق و فاجر بیش نیستند که به دروغ و ریا ایمان از خود نشان می‌دهند. و در نهان نفاق و شرک می‌ورزند. إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ بالاخره به قتل خواهی رسید. من از خدا در برابر این مصیبت عظمی اجر جزیل مسئلت می‌دارم.»

حسین بن علی پس از نماز بر منبر بر آمد و ابتدای سخن را به حمد و ثنای الهی گشود و سپس گفت: «من پسر رسول الله هستم و در حرم رسول الله بر منبر رسول الله نشسته‌ام و شما را به سنت رسول الله دعوت می‌کنم. شما ای مردم مسلمان آثار پیامبر را در چوب و سنگ مجوید شما حقیقت‌بین و حقیقت‌جو باشید. اگر پیامبر را محترم می‌شمارید ذریه او را دریابید.» راوی حدیث که خود در مسجد النبی حضور داشته می‌گوید: در این هنگام من بسیار آهسته. آن‌چنان که گویی در ضمیر خود می‌گذرانم گفتم:

«ای داد بیداد. این مرد با خود چه می‌کند و برای خود چه درد سری به وجود می‌آورد.» ناگهان یک زن از زنان مدینه بر سرم داد زد:

«خاموش. وای بر تو. نسبت به فرزند رسول الله چنین می‌گویی» گفتم:

«خدا رحمتت کند. من این سخن را به نام دلسوزی بر زبان رانده‌ام بخدا درباره‌ی او بد نیندیشیده‌ام.»

خالد بربری، سالار دویست سپاهی مقیم مدینه بود به طرف مسجد النبی حرکت کردند همه به رسم بنی العباس لباس سیاه پوشیده بودند و یاران حسین همه سفید پوش بودند. کسانی دیگر همراه سپاه شده بودند. عمری نیز آمد با وزیر ابن اسحاق و محمد بن واقد شروی. حسین بن جعفر بن حسین ابن حسین نیز که بر خری نشسته بود از آن جمله بود. خالد بربری نزدیک

باب الجبرئیل شد و آماده حمله شد. دو زره به تن داشت و شمشیر به دست، گرژی به کمر آویخته بود و شمشیرش برهنه بود به حسین بانگ زد:

«من شعله خشمم! خدایم بکشد اگر تو را نکشم.» سپس به آنها حمله برد تا نزدیکشان رسید، یحیی و ادريس پسران عبد الله بن حسن به طرف وی رفتند، یحیی ضربتی روی بینی خود وی زد که آنها برید و بینیش را نیز برید و چشمانش از خون پر شد که چیزی نمی‌دید، به زانو در آمد، با شمشیر از خویش دفاع می‌کرد اما جایی را نمی‌دید، ادريس از پشت به طرف وی رفت و ضربتی زد که از پای افتاد و بعد یحیی بن عبد الله بی‌دریغ شمشیر خود را بر سر خالد فرود آورد. ضربت این شمشیر سر خالد بربری را تا سینه شکافت و بعد شمشیرهای خویش را آنقدر بر بدنش فرود آوردند که درس عبرتی برای سربازانی باشد که مرگ او را نظاره گر بودند. آنها گاه یارانشان به دو زره وی تاختند و آنها را در آوردند، شمشیر و گرز را نیز گرفتند و بعد او بدنش را تا قسمت سنگ فرش مسجد کشیدند و بعد از آن به دیگر سربازان حمله بردند و آنها پا به فرار گذاشتند.^{۲۴} بعد از مدتی دوباره گردهم جمع شدند. حسین بن جعفر بر خر خویش وارد مسجد شد سیاهپوشان نیز وارد شدند، اما سفید پوشان حمله نمودند و بیرونشان کردند. حسین بانگشان زد که:

«با پیر ملایمت کنید!» منظورش حسین بن جعفر بود. بعد به دارالاماره حمله بردند و بیت المال را تصاحب نمودند. هفتاد هزار دینار در خزانه بود این مبلغ را عبد الله بن مالک فرستاده بود که به کمک آنها از مردم خزاعه سپاهی مزدور بگیرند. شهر، ناامن شده بود. مردم مدینه درها را بر روی خویش بستند.

روز بعد علویان گرد هم آمدند شیعیان بنی عباس نیز دور هم جمع شدند. بین این دو جلوی درب منزل فضل بن عباس و عثمان بن عفان نبردی در گرفت. سیاهپوشان به سفیدپوشان حمله می‌بردند و آنها را تا

هشتی خانه فضل عقب می‌راندند. آن‌گاه سفید پوشان بر آن‌ها حمله می‌بردند و تا خانه عثمان پسرشان می‌فرستادند. بسیاری در این بین زخمی شدند. تا نیمروز نبرد ادامه یافت. آن‌گاه از هم جدا شدند در آخر روز دوم که روز شنبه بود.^{۲۵}

در این سال از طرف موسی هادی خلیفه وقت مردی به نام مبارک ترک، امیر الحاج شده بود و مأمور بود مراسم حج را اداره کند. مبارک در این گیر و دار به مدینه رسید. وقتی که شنید ابو عبد الله حسین بن علی حسنی در مدینه قیام کرده خودش را کنار کشید. و محرمانه به ابو عبد الله پیام داد:

«من نمی‌خواهم با تو در آویزم و از طرفی نمی‌خواهم بی‌طرف بمانم. به خدا اگر از آسمان بیفتم و درنده‌ای مرا برباید یا باد مرا به جای بسیار دور ببرد برایم آسان‌تر از آنست که خاری به تو فرو برم یا مویی از سرت ببرم. ولی ناچار باید دستاویزی داشته باشم.^{۲۶} خوبست امشب که ما بیرون شهر اردو زده‌ایم جمعی از سربازان خود را به صورت شیخون بر سر ما بریزی، هر چند عده‌شان ده نفر باشد، همین کافیت: ما خواهیم گریخت و این مسئله بی‌دردسر حل خواهد شد.» ابو عبد الله الحسین هم ده نفر از اصحاب خود را به سوی اردوی مبارک ترکی فرستاد. مبارک هم بنا به قراری که داشت از مدینه راه خود را پیش گرفت و با کمک چند نفر راهنما از جاده‌ی فرعی بمکه رفت. موسی هادی، خلیفه عباسی، مبارک ترکی را مورد غضب خود قرار داد. به این گناه که در مدینه از شیخون اصحاب حسین بن علی شکست خورد. قسم خورد که مبارک را متصدی اصطبل‌های سلطنتی قرار دهد و کار مهترهای طویله را به او واگذارد.

خروج حسین به طرف مکه

حسین بن علی بدین ترتیب مدینه را تسخیر کرد. از آغاز انقلاب یازده روز گذشته بود. حسین تصمیم گرفت

به مکه برود. حکومت مدینه را به دینار خزاعی سپرد و خود با سیصد مرد از خانواده و اصحابش در ۲۴ ذی القعدة سال ۱۶۹ به طرف مکه حرکت نمود. بسیار به حسین وعده داده بودند که یاریش کنند ولی هنگام حرکت حسین به طرف مکه خلف وعده نمودند. حسین درباره آن‌ها دو بیت شعر خواند:

«هر که به شمشیر پناه برد، فرصتی شگفت‌انگیز به دست آورد. یا مرگ با شتاب، یا زندگی با عزت. به آسان می‌پردازید که آسان شما را به تباهی می‌برد، تا گردنی ننزید به بزرگی نمی‌رسید.»^{۲۷}

حسین و یارانش به موضعی نزدیک مکه به نام «فخ» رسید. در اینجا سپاه خلیفه راه را بر او گرفت. فرماندهی سپاه با موسی بن عیسی هاشمی بود. بیش از همه چیز عباس بن محمد عباسی که از امرای لشکر هادی بود برای حسین بن علی امان فرستاد ولی حسین با منتهای شدت و رشادت امان او را رد کرد.

وقتی سیاه‌پوشان. سپاه بنی عباس پدیدار شدند ابو عبد الله حسین بن علی مردی از اصحاب خود را بر شتری سوار کرد و گفت:

«هر چه من می‌گویم کلمه به کلمه تو با فریاد بگوش این سپاه برسان!» آن مرد خود را آماده کرد. حسین بن علی گفت:

«بگو، ای مردم. ای سیاه پوشان اینک حسین بن علی فرزند رسول الله و فرزند علی امیرالمؤمنین است که پسر عم پیامبر است حسین بن علی شما را به حکومت قرآن کریم و روش پیامبر دعوت می‌کند.»

آن روز شب شد. شب جمعه بود. حسین بن علی از پیروانش بیعت گرفت. متن بیعت این بود:

«با شما بر اساس قرآن کریم و سنت پیامبر بیعت می‌کنم، (بیعت می‌کنیم) که خداوند اطاعت شود و معصیتی صورت نگیرد. من شما را ب سوی شخصی که مورد رضایت از آل محمد از می‌خوانم (أدعوکم إلی الرضا من آل محمد). (بیعت می‌کنیم) بر این که طبق

کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنیم. و در میان رعیت عدل باشد و (بیت المال) مساوی تقسیم شود. (بیعت می‌کنیم) بر این که با ما قیام کنید و با دشمنان ما بجنگید. اگر ما (به آن‌چه تعهد کردیم) وفا نمودیم شما هم (به آن‌چه تعهد نمودیم) وفا کنید. و اگر ما وفا ننمودیم، بیعت و تعهدی بر شما نیست.»

عبید بن یقظین و مفضل و صیف در شب جمعه با هفتاد سوار علاوه بر سپاه موسی در مقابل اردوی سپاه حسین اردو زدند.

ابو العرجا، شتریان می‌گوید: موسی بن عیسی هاشمی مرا احضار کرد و گفت:

«شترهای خود را آماده ساز!» من صد شتر داشتم، آماده‌شان ساختم. موسی بن عیسی دستور داد بر گردن این شترها مهر زدند و نشان دارشان کردند. بعد به من گفت:

«اگر از سر این شترها یک مو کم شود گردنت را خواهم زد.» و بعد به سمت «فخ» بسیج کرد. من نیز به خاطر محافظت از شترهایم همراه او بودم. وقتی به بستان بنی عامر رسیدیم در آن‌جا خیمه و خرگاه زد و آن‌گاه به من گفت:

«برو از اردوی حسین بن علی بازدید کن. هر چه دیدی برای من تعریف کن!» من به سوی اردوی حسین حرکت نمودم. به خدا قسم در آن صحرا که ابو عبد الله حسین اردو داشت نه خیمه و نه سایبانی، هیچ ندیدم، فقط گروهی را دیدم که نماز می‌خواندند و ذکر خدا می‌کردند. یا به تلاوت قرآن کریم سرگرم بودند. البته جمعی هم داشتند شمشیر خود را برای نبرد صیقل می‌دادند. به سمت اردوی موسی برگشتم و آن‌چه دیدم برایش تعریف کردم و گفتم:

«بعقیده‌ی من این قوم پیروز خواهند شد!» موسی بن عیسی با لحن بسیار وقیحی گفت:

«چطور! ای ولد زنا!» من از نماز و راز و نیازشان گفتم. موسی هاشمی به شدت متأثر شد و دست روی دست

زد و گریست. من گمان کردم از جنگ با ابو عبد الله الحسین باز خواهد گشت. ولی وقتی اندکی آرام گرفت گفت:

«به خدا این طایفه در درگاه خدا از ما کریم‌تر و عزیزترند. این طایفه به خلافت و امامت مردم از ما سزاوارترند ولی اشکال در اینجاست که سیاست نازا است! (المُلک عقیم)» و بعد ادامه داد:

«به خدا صاحب قبر (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) اگر سر از خاک بردارد و با ما بر سر خلافت نزاع کند پاسخی جز شمشیر نخواهد داشت.»

در شب فح، محمد بن سلیمان به عمر بن ابی عمرو مدنی که پیش روی وی به میان دو هدف (سیبل) تیر می‌انداخت، گفت:

«تیر بینداز (یعنی فردا هم خوب تیر بینداز!)» عمر گفت:

«به خدا تیر به فرزند پیامبر خدای نمی‌اندازم! من همراه تو آمده‌ام که به میان دو هدف تیر بیندازم نیامده‌ام که به مسلمانان تیر بیندازم.» محمد به مخزومی گفت:

«تیر بینداز» و او فردا به خوبی تیر انداخت و بعد از بیماری «پیس» جان داد.^{۲۸}

آغاز نبرد

فردا صبح روز هشتم ماه ذی الحجه، ابو عبد الله حسین بن علی بر الاغ ادريس بن عبد الله سوار شد، نزدیک دشمن آمد و گفت:

«ای مردم عراق، جهاد با دشمنان موهبتی است که پیروزی، افتخار و شکستش بهشت است. مسلم است آن عمل که یکی از دو طرفش بهشت باشد شریف خواهد بود. به خدا، ای مردم عراق اگر با من جز من کسی نماند با شما در می‌افتم تا سرانجام به اسلاف خود ملحق شوم.» سپاه موسی هادی تحت فرماندهی موسی بن عیسی هاشمی و عباس بن محمد و جعفر و محمد

فرزندان سلیمان و مبارک ترکی و مناره و حسن حاجب و حسین بن یقطین در برابر ابو عبد الله الحسین حسنی صف کشیدند. آن‌ها چهار هزار نفر بودند.^{۲۹}

موسی بن عیسی، محمد بن سلیمان را بر میمنه سپاه گماشت و سلیمان بن ابی جعفر را امیر میسره نمود. عباس بن محمد را نیز بر قلب سپاه گذاشت. ابتدا موسی بن عیسی جنگ را آغاز کرد و فرمان حمله داد. در نخستین حمله اصحاب حسین بن علی از جا کنده شدند و به سمت دره پایین رفتند، محمد بن سلیمان از پشت سر حمله نمود و به دنبال آنان تاخت. در این واقعه که موسی بن عیسی از جلو و محمد بن سلیمان از پشت سر اصحاب حسین بن علی را میان گرفته بودند همراهان حسین بن علی سخت آسیب دیدند. بیشترشان به قتل رسیدند. سیاه پوشان، پیروان بنی عباس فریاد می‌کشیدند:

«یا حسین لک الامان، ای حسین امانت می‌دهیم!» ولی حسین بن علی می‌گفت:

«من امان نمی‌خواهم!» و پشت سر هم حمله می‌کرد. سلیمان بن عبد الله و عبد الله بن اسحاق که همراه حسین بودند هر دو به قتل رسیدند. تیری از سپاه عباسیان بر چشم حسن بن محمد نشست. او بی آن‌که تیر را از چشمش در بیاورد به جنگ ادامه می‌داد. و با منتهای شدت و حدت می‌جنگید. محمد بن سلیمان فریاد کشید:

«پسر دایی. از مرگ پرهیز کن! ما به تو امان می‌دهیم.» حسن گفت:

«هر چند شما را امانی نیست اما من قبول می‌کنم!» بعد شمشیرش را شکست و تسلیم شد. عباس بن محمد بر سر پسرش عبید الله فریاد کشید:

«اگر او را نکشی خدا تو را بکشد. آیا پس از نه زخم که از او برداشتی باز هم انتظار مودت داری؟» موسی بن عیسی امیر سپاه گفت:

«آری به خدا، او را بکشید، شتاب کنید!» عبید الله بن

عباس با نیزه‌ای که در دست داشت زخمی بر او وارد ساخت و عباس بن محمد پیش رفت و گردنش را هم زد. در این وقت محمد بن سلیمان سر رسید و گفت: «من پسر دایی خودم را امان دادم. شما او را پس از امان کشته‌اید!» و دست به شمشیر برد. بیم آن رفت که جنگ داخلی میان سپاهیان بنی عباس در گیرد دیگران پیش آمدند و گفتند:

«آرام باش ای محمد! ما یک تن از مردم قبیله‌ی خود را به تو تسلیم می‌کنیم، عوض پسر دایی خود گردنش را بزن!» بالاخره سر حسن بن محمد توسط موسی بن عیسی هاشمی قطع شد. خلیفه عباسی، به جرم اینکه حسن بن محمد را کشته است اموالش را ضبط نمود.

حماد ترک از سربازان سپاه هادی به اطرافیانش گفت: «این حسین بن علی را نشانم بدهید!» نشانش دادند. کمانش را به زه کرد و او را نشانه نمود، با یک تیر او را از مرکبش به زمین انداخت. محمد بن سلیمان در برابر این خدمت بوی صد هزار درهم و صد لباس بخشید.

ابو عبد الله حسین بن علی قبل از آن که تیر به پشتش اصابت کند، قسمتی از بدنش با جراحی سخت از بدنش جدا شده بود. او را دیدند که در دشت فح، به گوشه‌ای رفت و چیزی در دل خاک دفن کرد. گمان بردند که این چیز، متاعی بها دار از جنس جواهر است اما پس از قتل او وقتی آن گوشه میدان را کاوش کردند دیدند پاره‌ای از بدن خود او بود که با دست او در خاک دفن شد.

بسیاری از همراهان حسین یا کشته شدند و یا اسیر شده و بعد گردنشان زده شد. در میان فراریان از این نبرد دو نفر بیشتر حادثه ساز شدند:

نفر اول دایی حسین به نام ادريس بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بود که گریخت و رهسپار مغرب شد و بر ناحیه‌ای نزدیک اندلس به نام فاس دست یافت و مردم آن جا با وی همداستان شدند و به گفته مردم مغرب، موسی کسی را نزد وی فرستاد که

او را با زهری در مسواک از پا در آورد و پس از مرگ وی ادریس بن ادریس جای او را گرفت و تا امروز^۱ فرزندان وی در آن ناحیه‌اند و حکومت آن سرزمین را از یکدیگر ارث می‌برند.^{۳۰} او پدر سلسه علویان آفریقا است. نفر بعد یحیی بن عبد الله محض^۲ است. او برادر محمد بن عبد الله معروف به نفس زکیه است که بر علیه منصور عباسی قیام نمود و کشته شد. یحیی به دیلم گریخت و آن‌جا قیام کرد مردم آن سامان به او روی آوردند و بیعت کردند کارش بالا گرفت تا این که هارون الرشید به کمک فضل بن یحیی برمکی او را دستگیر نمود و به زندان انداخت و بعد در زندان مرد.

یحیی وقتی به دیلم رفت برای امام موسی (علیه السلام) نامه نوشت:

«اما بعد، من خودم را به تقوای خدا سفارش می‌کنم، و تو را هم به آن سفارش می‌کنم زیرا تقوا سفارش خداست نسبت به پیشینیان و پسینیان، یکی از یاوران دین خدا و ناشرین اطاعتش بر من وارد شد و خبر داد که بر من ترحم کرده‌ای (که کشته می‌شوم) و ما را کمک نخواهی کرد؟ من دعوت به سوی آن کس از آل محمد را که مردم بپسندند (با تو) مشورت کردم و تو حاضر نشدی و پیش از تو هم پدرت حاضر نشد، شما از زمان قدیم چیزی را ادعا می‌کنید که در خورتان نیست و آرزوی خود را به جایی کشانیده‌اید که خدا به شما عطا نکرده است، پس هوا پرست شدید و گمراه گردیدید، و من تو را بر حذر می‌دارم از آن‌چه خدا تو را نسبت به خود بر حذر داشته است.» امام در پاسخ نامه او این‌گونه نوشت:

«از جانب موسی پسر ابو عبد الله جعفر و هم پسر علی

^۱ منظور از امروز، زمان نگارش تاریخ احمد بن ابی یعقوب معروف

به یعقوبی است. احمد، در سال ۲۸۴ فوت نموده است.

^۲ به پدر او عبد الله می‌گفتند زیرا مادرش فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) است و پدرش حسن مثنی پسر امام مجتبی است و لذا از نظر نژادی محض و خالص، علوی است.

(بن ابی طالب) که هر دو در بندگی و اطاعت خدا شریکند به سوی یحیی بن عبد الله بن حسن. اما بعد همانا من تو را و خودم را از خدا بیم می‌دهم و تو را از عذاب دردناک و عقاب سخت و کیفر کاملش آگاه می‌سازم و تو و خودم را به تقوای خدا سفارش می‌کنم، زیرا تقوا موجب زینت سخن و پابرجایی نعمت‌هاست، نامه‌ات به من رسید، در آن‌جا نوشته بودی که من و عبد الله از زمان پیش مدعی (مقام و منصب) بوده‌ایم، در صورتی که تو چنین ادعایی از من نشنیده‌ای و «گواهی آن‌ها نوشته شود و مورد بازخواست قرار گیرند» حرصی که اهل دنیا به دنیا و خواستنی‌های آن دارند، تمام خواسته‌های آخرت آن‌ها را هم در دنیا تباه کرده است (از این جهت عبادات و اعمال آخرت خود را هم با اغراض دنیوی مشوب می‌سازند چنان‌که تو امر به معروف را با افتراء بر من و انکار حق مشوب ساختی) و نوشته بودی که من به واسطه آرزو داشتن آن‌چه نزد توست (یعنی ادعای امامت) مردم را از تو می‌رانم.

در صورتی که اگر راهی را که تو پیش گرفته‌ای مایل باشم، ناتوانی از شناخت روش و کم بصیرتی دلیل ممانعت من نباشد (معرفت و بصیرت من از تو خیلی بیشتر است ولی می‌دانم اکنون وقتش نیست) اما خدای تبارک و تعالی مردم را معجونی مرکب آفریده و قوایی شگفت‌آور و غرایزی گوناگون به او عطا کرده است، من دو کلمه در باره انسان از تو می‌پرسم، (تا بدانی که تو به ناحق ادعا می‌کنی، به من بگو): عترف در بدن تو چیست؟ و صهلج در انسان کدامست؟^۳

جوابش را به من بنویس! من به تو سفارش می‌کنم و از نافرمانی خلیفه برحذرت می‌دارم، و به فرمانبرداری و اطاعتش تشویقت می‌کنم و دستور می‌دهم که برای خود امانی بگیری پیش از آن‌که در چنگال افتی و از هر

^۱ زخرف / ۱۹: سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ.

^۲ علامه مجلسی (ره) گوید: عترف و صهلج دو عضو است در انسان که نزد اطباء بدین نام شناخته نشده

طرف گلو گیر شوی و از هر سو بخواهی نفس کشی، راهی نیایی، تا خدا به احسان و فضل خود و دلسوزی خلیفه ابقاه الله بر تو منت نهد و خلیفه امانت دهد و بر تو مهربانی کند و خویشان پیامبر را نسبت به تو (به واسطه تو) حفظ کند، «درود بر کسی که از هدایت پیروی کند! به ما وحی رسیده که عذاب برای کسی است که تکذیب کند و رو بگرداند.»^{۴۸}

نامه امام به دست هارون افتاد، چون آن را قرائت کرد گفت: «مردم مرا بر موسی بن جعفر می‌شورانند، در صورتی که او از آن‌چه متهمش می‌کنند منزه است! (امام حتماً می‌دانست نامه‌اش به دست هارون خواهد افتاد لذا هارون را در نامه مورد تمجید قرار داده است).

قتل و غارت در مدینه

وقتی عمری که در مدینه پنهان بود از کشته شدن حسین در فح خبر یافت. از مخفیگاه خود در آمد و چند نفر را گرد آورد و به خانه حسین و خانه جمعی از مردم خاندان وی و دیگر کسانی که با حسین قیام کرده بودند تاخت و آن را ویران کرد و نخل‌ها را آتش زد و آن‌چه را نسوزاند مصادره نمود.^{۴۹}

موسی بن عیسی هاشمی پس از قتل ابو عبد الله حسین بن علی حسنی به مدینه آمد و به دار الاماره رفت و کنار عباس بن محمد، پسر عموی هادی عباسی، بر تخت امارت نشست. پیرامونشان گروهی از آل هاشم حضور داشتند. در این وقت سربازان، سرهای شهدای فح را نزد این دو گذاشتند از فرزندان ابوطالب، حسینی و حسنی که عده‌ای از آن‌ها حاضر بودند، از هیچکس صدا در نیامد. موسی بن عیسی اشاره به سری که در پیش پایش روی سپر قرار داشت کرد و گفت:

«این سر حسین بن علی است!» هیچ‌کس سخنی نگفت

فقط امام موسی (علیه السلام) فرمود:

طه / ۴۷ و ۴۸: وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی اِنَّا قَدْ اَوْحٰی اِلَیْنَا اَنْ الْعَذَابَ عَلٰی مَنْ کَذَّبَ وَ تَوَلٰی.

«آری! به خدا مردی بود که همه شب به نماز می‌ایستاد و همه روز روزه می‌داشت.»

هادی، خلیفه عباسی وقتی خبر شهادت حسین را شنید شعری خواند:

«وقتی ما با گروهی تلاقی کنیم، جلودار صفشان را به عقب صف می‌رانیم!» بعد از مدتی اسیران واقعه و سر حسین را نزد او فرستادند. سر حسین را یقطین بن موسی به بغداد آورده و پیش روی هادی نهاد. هادی که به سر نگاه کرد و گفت:

«به خدا گویی شما سر یکی از ضلالت‌گران را آورده‌اید، کمتر سزایی که به شما می‌دهم این است که از عطیه محرومتان کنم.» هادی به یقطین و کسانی که همراهش بودند هیچ نداد.^{۳۲} و بعد شعری خواند که مضمونش این بود:

«بعد از دفن برادرم دیگر قافیه از بین رفت ولی ما آن‌طور نیستیم که از قاتل او بگذریم! (ولی چاره ای نیست) باید شمشیر بین ما حکومت کند کاش بین ما جنگ نمی‌شد و ما به زودی از هم راضی می‌شدیم که چنین نیست اگر چنان کنید ما به شما ستم کردیم اشتباه است اول شما ستم روا داشتید و ما انتقام از شما گرفتیم.»

هادی دستور داد تا همه اسیران را گردن زدند. بعد شروع نمود به بدگویی و نسبت‌های ناروا به اولاد ابی‌طالب دادن تا به موسی بن جعفر (علیه‌السلام) رسید گفت:

«به خدا قسم حسین به دستور او قیام کرد، علاقه به موسی بن جعفر او را بر این کار واداشت زیرا او رهبر و بزرگتر این خانواده است خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم.» ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی که نزد هادی می‌توانست حرفش را بزند گفت:

«یا امیرالمؤمنین حرف بزنم یا ساکت باشم؟». هادی گفت:

«خدا مرا بکشد اگر موسی بن جعفر را ببخشم اگر از

مهدی نشنیده بودم که منصور برایش گفته بود جعفر از نظر فضیلت در دین و علم شخصیت برجسته‌ایست و شنیده‌ام که سفاح نیز از او خیلی تعریف و تمجید می‌نمود قبرش را نبش می‌کردم و پیکرش را به آتش می‌کشیدم!» ابو یوسف گفت:

زنانم طلاق یافته باشند و هر چه بنده دارم آزاد باشد و تمام ثروتم در راه خدا صدقه باشد و دام‌ها و چهارپایانم ضبط شوند و پیاده به زیارت خانه خدا بروم اگر موسی بن جعفر اهل خروج و قیام باشد نه او و نه هیچ یک از فرزندان چنین عقیده‌ای ندارند از آن‌ها نیز شایسته نیست.» بعد روش زیدیه را برایش توضیح داده گفت: «از زیدی‌ها فقط همین عده باقیمانده بودند که با حسین قیام کردند و تو آن‌ها را نابود کردی پیوسته بر سر او خواند تا خشم و غضبش فرو نشست.»

علی بن یقطین برای امام موسی جریان را نوشت. آن حضرت نیز فرزندان و خویشاوندان خود را جمع کرد خبری که رسیده بود به آن‌ها گوشزد نمود فرمود:

«چه صلاح می‌دانید؟» گفتند:

«ما صلاح می‌دانیم که خود را از دسترس این ستمگر دور کنی زیرا از ستم و بیدادگری او نمی‌توان اطمینان داشت مخصوصاً با این تهدیدها که شما و ما را نموده.» امام لبخندی زده این شعر را خواند:

«خیال می‌کند جلو قضا و قدر خود را می‌تواند بگیرد با این‌که خودش مغلوب قدرت خداست.» بعد روی به جانب حاضرین نموده فرمود:

«ناراحت نباشید و ترس به خود راه ندهید اولین نامه‌ای که از عراق برسد خبر مرگ موسی بن مهدی است که هلاک شده است» و بعد قسم یاد کرد:

«به حرمت قبر پیامبر که همین امروز مرده است به زودی خواهید فهمید.» بعد از آن حضرت خوابی را که به تازگی دیده بود برای حاضرین تعریف نمود:

«بعد از نماز پس از تمام شدن دعایم نشستیم بودم که چشمم به خواب رفت ناگهان جدم پیامبر را در خواب

دیدم شکایت از موسی بن مهدی کردم و عرض کردم که چه بر سر اهل بیت او درآورده و گفتم: «من از ستم او بیمناکم!» فرمود: «آسوده باش خداوند موسی را بر تو مسلط نمی‌کند» در همان بین که صحبت می‌کردم دست مرا گرفت و گفت: «هم اکنون خداوند دشمنت را هلاک کرد شکر خدا را به جای آور!» در این موقع روی به قبله نمود و دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده، شروع بدعا کرد.

گروهی از خویشاوندان و اصحاب موسی بن جعفر (علیه‌السلام) پیوسته در مجلس آن جناب حضور داشتند و در آستین‌های خود لوح‌های آبنوس و میله‌هایی داشتند همین که امام سخنی می‌گفت و یا در موردی فتوی می‌داد آن‌ها در این الواح ثبت می‌کردند. بعد از نقل خواب پیامبر، امام در دعای خود گفت: «شکرا لله جلت عظمته. (شکر برای خداوند است. جزیرگ است عظمتش) بعد دعا نمود و پس از دعا فرمود:

«از پدرم امام صادق (علیه‌السلام) که از پدرش از جدش امیرالمؤمنین نقل کرد که آن جناب از پیامبر شنیده است که فرمود: «اعتراف به نعمت پروردگارتان بکنید و توبه نمایید از تمام گناهانتان؛ زیرا خداوند بندگان شکرگزار خود را دوست می‌دارد.» امام برای اقامه نماز مجلس را ترک گفت. دیگران نیز حرکت نموده و آن جمع متفرق گشت و اینان بار بعدی که گرد هم جمع شدند برای خواندن نامه‌ای بود که خبر مرگ موسی مهدی و بیعت برای هارون در آن بود.^{۳۳} قصه مرگ هادی از این قرار بود که وقتی دستور داد اسیرا را گردن بزنند، در میان اسیران مردی از جا برخاست و گفت:

«من برده‌ی آزاد شده‌ی تو هستم یا امیرالمؤمنین!» موسی جواب داد: «آن کدام برده است که بر ضد من قیام می‌کند.» در دست موسی کاردی برهنه بود موسی ادامه داد:

«به خدا با همین کارد بند از بند تو جدا خواهم کرد.» اما موسی نتوانست این قسم را وفا کند زیرا در همین لحظه به سکتی قلبی دچار شد و جابجا به هلاکت رسید. آن مرد از خطر مرگ به سلامت جست.^۱

امام در مدینه، موسی بن عیسی هاشمی به مردم مدینه اجازه حضور عمومی داد. وقتی مردم حاضر شدند به آن‌ها دستور داد که نسبت به آل ابوطالب لب به ناسزا و دشنام بکشایند. همه اطاعت کردند جز یک تن. موسی گفت:

«آیا کسی مانده که آل ابی طالب را به ناسزا یاد نکرده باشد» گفته شد:

«این موسی بن عبد الله بن حسن است که هم‌چنان خاموش است.» در این هنگام موسی بن عبد الله وارد مجلس شد. جلو آمد پیراهنی درشت و سنگین در بر داشت و نعلین پایش نیز از پوست شتر بود. خاک آلود و پریشان و غصه دار بود، بدون این که بر موسی بن عیسی سلام کند جلو رفت و میان مردم نشست. پهلوی موسی بن عیسی سری بن عبد الله که از نسل حارث بن عبدالمطلب بود نشسته بود. سری بن عبد الله به موسی بن عیسی گفت:

«بگذار برخیزم و درونش را بر او آشکار کنم و خودش را به خودش بشناسانم» موسی بن عیسی گفت:

«نه. از او بر تو می‌ترسم! (ممکن است بعداً به تو ضرری برساند)» سری گفت:

«اجازه بده!» موسی بن عیسی اجازه داد. سری بن عبد الله بلند شد و گفت:

^۱ از هادی عباسی در واقعه فح نقل شده است که: اگر چشمم به فاطمه خواهر حسین بن علی حسنی بیفتد او را جلوی شیرها خواهم انداخت اما چشم او هرگز فاطمه را ندید زیرا چشم خودش بسیار زود از دیدار جهان فرو بسته شد. هادی بعد از یک سال و سه ماه حکومت در سن بیست و پنج سالگی ظاهراً توسط مادرش خیزران مسموم شد. هادی میزخواست هارون را از ولایتعهدی خلع و برای فرزندش بیعت بگیرد و همین باعث توطئه خیزران علیه هادی شد.

«ای موسی! موسی به عبد الله گفت:

«می شنوم بگو!» سری گفت:

«چه فکر می کنی که این جبهه های ستم را بر ضد پسر
عموهای مهربان و بخشنده ای خود گشودید! (چگونه
بجای نیکی بدی می کنید)» موسی بن عبد الله جواب
داد:

«ما می گوئیم:

ای پسر عموهای ما این باقیمانده ای از خون را به ما
بخشید. تا شب شما آرام به سر رسید و زبان ملامت
کنندگان ما را به باد ملامت نگیرد.

و ما و شما و این حوادث به آن طلبکار می مانیم که وام
خود را پس می گیرد و در عین حال خشمناک است.»

سری بن عبد الله گفت:

«به خدا این فسادها و فتنه ها جز ذلت برای شما
نتیجه ای دیگری نمی بخشد. اگر شما هم چون پسر
عموی خود موسی بن جعفر می بودید محترم و مصون
می ماندید. می بینید که موسی بن جعفر حقوق بنی
اعمام خود را رعایت می کند و آنان را بر خود فضیلت و
رجحان می بخشد و آن چه حق او نیست نمی طلبد.»
موسی بن عبد الله در پاسخ گفت:

این قوم را که تو ثنا گویی پسران عموی من هستید. و
عمویشان نیز پدر من است بر این قوم اگر ثنا گویی
سخن تو راست است و اگر پدر خویش بستایی دروغ
گویی. (شاید سری بن عبد الله این صحنه را عمدا به
وجود آورد تا موسی بن عیسی را از توهین بیشتر نسبت
به آل ابوطالب باز دارد.)

قاتلان حسین شهید فخر

یک تن از غلامان محمد بن سلیمان می گوید: محمد بن
سلیمان (که جزء سپاه بنی العباس بود) وقتی داشت
می مرد هر چه به او کلمه طیبه «لا اله الا الله» را تلقین

می کردند او یک بند این شعر را تکرار می کرد:^۱
 «ای کاش مادرم مرا نمی زایید. و من حسین بن علی و
 حسن بن محمد را در روز «فخ» نمی دیدم.» آنقدر این
 شعر را تکرار کرد تا جان داد.^{۲۴}

بعدها موسی بن عیسی از آن چه در فخ انجام داده بود
 عذاب وجدان گرفته بود. عیسی بن دأب نزدش آمد
 وقتی او را غمگین دید و فهمید چرا ناراحت است به او
 گفت:

«خدا امیر را قرین صلاح بدارد شعری را که یزید بن
 معاویه به عذر خواهی از کشتن حسین بن علی به مردم
 مدینه نوشته بود برای تو بخوانم؟» موسی گفت:

«بخوان.» عیسی این شعر را خواند:

«ای سواری که صبحگاهان بر شتران تنومند، شتابان
 سوی مقصد خویش می روی!

به قرشیان که جایگاهشان دور است بگوی، که میان من
 و حسین، خدای هست و خویشاوندی.

جایگاهی در جلو خانه باید، که پیمان خدای را با آن چه
 به خاطر آن رعایت تعهد باید کرد، به یادش آرم!

به سبب تفاخر به مادران، با قوم خویش خشونت
 کرده اید! مادری که به دینم قسم، مصون بود و نکوکار و
 بزرگوار.

همو بود که هیچ کس به فضیلت همانند وی نبود، دختر
 پیمبر بود و بهترین کسان. و این را دانسته اند،

فضیلت وی از آن شماسست، اما کسان دیگر از قوم شما،
 نیز از فضیلت او بهره ای دارند.

من این را می دانم یا چون آن که داناست، گمان دارم، و
 گاه باشد که گمان صادق آید و به نظام باشد.

و خواهد بود که آن چه به حرمت وی می طلبید، به
 کشتنتان دهد که عقابان و ماران شما را به هم دیگر
 واگذارند.

ای قوم ما! نبردی را که خاموش شده، می فروزید، و به

^۱ الا لیت امی لم تلدنی و لم اکن لقیة حسینا یوم فخ و لا الحسن

طناب‌های صلح بیاویزید!
 به سر کشی رو میارید که سرکشی هلاکت آور است و
 آن که جام سرکشی بنوشد به زحمت افتد.
 نسل‌ها که پیش از شما بوده‌اند، نبرد را آزموده‌اند که
 قوم‌ها به سبب آن نابود شده‌اند.
 با قوم خویش انصاف کنید که از گردن‌فرازی هلاک
 می‌شوید که ای بسا گردن‌فراز، که از پای افتاده
 است.^{۳۵}

درباره واقعه فح

حسین بن زید از قول نامادری خود ریطة دختر عبد الله
 بن محمد حنفیه نقل می‌کند:
 «یک روز پیامبر در راه مکه به سرزمین «فح» رسید. با
 اصحابش نماز ایستاد و در آن بیابان نماز میت خواند.
 پس از نماز فرمود: «در این بیابان مردی از نسل من به
 قتل خواهد رسید و در رکابش گروهی از مسلمانان هم
 به خاک و خون خواهند طپید. برای این قوم کفن و
 حنوط از آسمان خواهد آمد و ارواحشان پیش از
 اجسادشان به بهشت خواهد رفت.»^{۳۶}

از امام باقر (علیه‌السلام) روایت شده که پیامبر از فح (دشتی
 در نزدیکی‌های مکه) گذر کرد. به نماز ایستاد. از رکعت
 اول به رکعت دوم رسید. وقتی رکعت دوم بپایان آمد
 گریه کرد. او هم‌چنان نماز می‌خواند و می‌گریست.
 اصحاب رسول که این گریه را دیدند بگریه افتادند. در
 پایان نماز پیامبر پرسید:
 «برای چی گریه می‌کنید؟
 گفتند:

«دیده‌ایم که تو گریه کنی ما نیز به رقت آمدیم و
 گریستیم» فرمود:

«وقتی رکعت اول را در نماز انجام دادم جبرئیل بر من
 نزول کرد و گفت: «ای محمد! در این صحرا از فرزندان
 تو مردی به قتل رسید که ثواب کشته‌های رکاب او هر

کدام ثواب شهید است.»

نصر بن قرواش می‌گوید: به ابو عبد الله جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) شتری کرایه داده بودم. از مدینه به مکه می‌آمدیم. وقتی از دره مرّ، (محلی است نزدیک مکه در آن جا دو دره نخلتین به هم وصل می‌شود و یک دره می‌گردد) حرکت کردیم فرمود:

«نضرا در یادت بماند. به «فخ» که رسیدیم مرا آگاه کن!» گفتم:

«مگر فخ را نمی‌شناسی؟» فرمود:

«می‌شناسم اما می‌ترسم توی راه خوابم ببرد و از آن جا بگذریم.» بالاخره به فخ رسیدیم. من به محمل صادق (علیه السلام) نزدیک شدم او خوابیده بود. سرفه کردم شاید بیدار شود. بیدار نشد. محمل را تکان دادم. بیدار شد نشست. گفتم به فخ رسیدیم فرمود:

«شترم را از قطار باز کن!» باز کردم. فرمود:

«قطار را ببند.» شترها را به قطار بستم و شتر او را از جاده به کنار بردم و بعد خواباندمش ابو عبدالله صادق (علیه السلام) از محمل بیرون آمد و از من کوزه آب را خواست. دیدم وضو ساخت و به نماز ایستاد. پس از نماز به محمل رفت و دستور داد حرکت کنیم. گفتم:

«فدای تو شوم. تو در این جا اعمالی به جا آورده‌ای. آیا این اعمال از مناسک حج است و همه باید چنین کنند؟» فرمود:

«نه! ولی در این سرزمین از خانواده‌ی من مردی به قتل می‌رسد و این مرد گروهی در التزام رکاب خود دارد که ارواحشان پیش از اجسادشان به بهشت می‌رود.»^{۳۷}

موسی بن عبد الله بن حسن می‌گوید: به مکه می‌رفتیم. با پدرم بودم. وقتی به فخ رسیدیم برادرم محمد بن عبد الله «نفس زکیه» شتر خود را خوابانید. پدرم به من گفت:

«برو شترش را از جا حرکت بده!» به سمت برادرم

دویدم و شترش را از جا حرکت دادم و بعد از پدرم پرسیدم:

«چرا نخواستی محمد در این زمین پیاده شود.» پدرم گفت:

«در این موضع مردی از خاندان ما به قتل می‌رسد که اهل حج بر او گریه می‌کنند. ترسیدم آن مرد پسر محمد باشد.»^{۳۸}

ابراهیم بن اسحاق قطان می‌گوید: حسین بن علی و یحیی بن عبد الله هر دو گفته‌اند که: «ما پیش از نهضت خود بر ضد موسی بن مهدی خلیفه‌ی عباسی با اهل بیت، مشورت کردیم. امام موسی بن جعفر (علیه‌السلام) به ما فرمان داد بر ضد هادی قیام کنیم.»^{۳۹}

نصر حفاف هم از اصحاب حسین بن علی بود می‌گوید: «در واقعه‌ی فح بازوی من زخم دردناکی برداشته بود گوشت و استخوان مرا آن ضربه فجیع دریده بود. همه شب از شدت درد می‌نالیدم و در عین حال سعی می‌کردم آهسته بنالم زیرا می‌ترسیدم دستگیرم کنند و گردنم را بزنند. بالاخره در دل شب خوابم برد. رسول الله را در خواب دیدم به بالین من آمد و با دست خود استخوان و گوشتم را به هم التیام داد و سپیده دم که بیدار شدم بازوی من مطلقاً درد نمی‌کرد. چنان‌که گویی آسیبی اصلاً ندیده است.»^{۴۰}

از امام جواد (علیه‌السلام) روایت شده است که فرمود: «پس از واقعه عاشورا، کشتاری (قتل عامی) بزرگتر از واقعه فح برای ما آل محمد روی نداده است.»^{۴۱}

دعبل بن علی خزاعی شاعر معروف اهل البیت (علیهم‌السلام) قصیده‌ای طولانی چنین سروده است:

ألم یکن لنا بعد الطّف مصرع أعظم من فحّ

«کجایند آن بزرگوارانی که جدایی و غربت آنان را فرو گرفته است؟ درختان برومندی که در اطراف پراکنده‌اند. چون نسب خود را بیان کنند وارثان پیامبرند و آنان برترین سروران و برترین حمایت‌کنندگانند. ای فاطمه! (فاطمه معصومه) ای دختر کسی که سراپا خیر است! برخیز و بر این ستارگان آسمان بر این فلات زاری کن. قبرهایی در کوفه و برخی در مدینه و برخی در منطقه فخر که دروذهای من بر همه‌شان برسد و مرقدی در بغداد از نفسی پاک و پاکیزه که خدایش در غرفه‌های بهشت درآورد.»^{۴۲}

چهل حکمت

۱- همه علم

وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ كُلَّهُ فِي أَرْبَعٍ: أَوَّلُهَا أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ، وَالثَّانِيَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ، وَالثَّالِثَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ، وَالرَّابِعَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ.^{۴۳}

علم مردم را در چهار چیز یافتیم: اولین آن‌ها این‌که پروردگار و آفریدگار خود را بشناسی؛ دوم این‌که بدانی چگونه تو را ساخته است. سوم این‌که بدانی پروردگارت چه چیزی از تو می‌خواهد (وظایف را نسبت به او بشناسی). چهارم این‌که بدانی چه چیزی تو را از (مسیر) دینت خارج می‌کند.

۲- دعا

مَا مِنْ بَلَاءٍ يَنْزِلُ عَلَى عَبْدٍ مُؤْمِنٍ فَيُلْهِمُهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الدُّعَاءَ إِلَّا كَانَ كَشْفُ ذَلِكَ الْبَلَاءِ وَشِيكًا، وَ مَا مِنْ بَلَاءٍ يَنْزِلُ عَلَى عَبْدٍ مُؤْمِنٍ فَيَمْسِكُ عَنِ الدُّعَاءِ إِلَّا كَانَ ذَلِكَ الْبَلَاءُ طَوِيلًا، فَإِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ فَعَلَيْكُمْ بِالْدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.^{۴۴}

هیچ بلائی بر بنده‌ی مؤمنی - که خدا به او دعا کردن را الهام کرده - نازل نشده است، مگر آن‌که به سرعت آن بلا از سر او برطرف گشته است و هیچ بلائی بر بنده‌ی مؤمنی - که از دعا کردن خودداری

کرده- وارد نشده، مگر این که مدت آن بلاء طولانی گشته است، پس هنگامی که بلاء بر شما نازل گشت بر شما لازم است که دعا و تضرع (بسیار) به سوی خداوند عزوجل داشته باشید.

۳- قناعت

لَيْسَ مِنْ دَوَاءٍ إِلَّا وَهُوَ يُهَيِّجُ دَاءً، وَ لَيْسَ شَيْءٌ فِي الْبَدَنِ أَنْفَعَ مِنْ إِمْسَاكِ الْيَدِ إِلَّا عَمَّا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ.^{۴۵}
هیچ دارویی نیست مگر آن که (در اثر عوارض جنبی) دردی دیگر را تحریک می نماید؛ و در بدن هیچ درمانی بهتر و سودمندتر از امساک و خودداری از چیزهای غیر لازم و ضروری نیست.

۴- شرط رحمت

إِنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ مَرْحُومُونَ مَا يَخَافُونَ، وَ أَدُّوا الْأَمَانَةَ، وَ عَمِلُوا بِالْحَقِّ.^{۴۶}
اهل زمین مورد رحمت الهی هستند، مادامی که خوف و ترس (از خدا) داشته باشند، ادای امانت نمایند و به حق عمل کنند.

۵- دو رویی

بِئْسَ الْعَبْدُ يَكُونُ ذَاوَجْهَيْنِ وَ ذَالِسَانَيْنِ.^{۴۷}
بنده ی بد، آن کسی است که دارای دو چهره و دو زبان باشد (نفاق داشته باشد).

۶- مشورت

مَنْ اسْتَشَارَ لَمْ يَعْذِمْ عِنْدَ الصَّوَابِ مَادِحًا، وَ عِنْدَ الْخَطِإِ عَازِرًا.^{۴۸}
کسی که اهل مشورت کردن است، وقتی که درست عمل کرده باشد مدح و تحسین دیگران را از دست نمی دهد و وقتی هم که اشتباه و خطا کند معذور است.

۷- واعظ درون

مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ تَمَكَّنَ مِنْهُ عَدُوُّهُ

یعنی الشیطان^{۴۹}.

کسی که از سوی خودش واعظ و نصیحت کننده‌ای نداشته باشد (و به عقل که واعظ درونش است گوش ندهد)، دشمنش - که شیطان باشد - بر او مسلط

می‌گردد.

۸- عقل

مَا قُسِّمَ بَيْنَ الْعِبَادِ أَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ، نَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهَرِ الْجَاهِلِ.^{۵۰}

چیزی با فضیلت‌تر از عقل، در میان بندگان توزیع نشده است، (تا جایی که) خواب عاقل، بهتر از شب زنده داری جاهل بی‌خرد است.

۹- ادب حمام

لَا تَدْخُلُوا الْحَمَّامَ عَلَى الرَّيِّقِ، وَ لَا تَدْخُلُوهُ حَتَّى تُطْعِمُوا شَيْئاً.^{۵۱}

در حالت ناشتا به حمام نرفته و تا زمانی که چیزی نخورده اید وارد آن نشوید.

۱۰- شوخی

إِيَّاكَ وَالْمِزَاحَ، فَإِنَّهُ يَذْهَبُ بِنُورِ إِيْمَانِكَ، وَ يَسْتَخِفُّ مُرُوتَكَ.^{۵۲}

از شوخی و مزاح (بی‌جا) بر حذر باش که نور ایمانت را می‌برد و مروّت و جوانمردیت را سبک و کم ارزش می‌گرداند.

۱۱- چاقی و لاغری

اللَّحْمُ يُنْبِتُ اللَّحْمَ، وَالسَّمَكُ يُذِيبُ الْجَسَدَ.^{۵۳}

(خوردن) گوشت، موجب روییدن گوشت در بدن می‌گردد؛ ولی (خوردن) ماهی، جسم فرد را آب می‌کند.

۱۲- راستی و نیت

مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ زَكَى عَمَلُهُ، وَ مَنْ حَسُنَتْ نِيَّتُهُ زِيدَ

فِي رِزْقِهِ، وَ مَنْ حَسَنَ بَرَّهُ بِإِخْوَانِهِ وَ أَهْلِهِ مَدَّ فِي عُمْرِهِ.^{۵۴}

هر که زبانش صادق باشد، عملش نیز پاک است؛ هر که فکر و نیتش نیک باشد، بر روزیش افزوده می‌گردد؛ هر که به دوستان و آشنایانش نیکی و احسان کند، عمرش طولانی خواهد شد.

۱۳- مرگ مؤمن

إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَ بُقَاعُ الْأَرْضِ.^{۵۵}

زمانی که مؤمن بمیرد، ملائکه و بهترین مکان‌های زمین برای او گریه می‌کنند.

۱۴- مؤمن و خیر

الْمُؤْمِنُ بَعَرَضٍ كُلِّ خَيْرٍ، لَوْ قُطِعَ أَنْمَلَةٌ أَنْمَلَةٌ كَانَ خَيْرًا لَهُ، وَ لَوْ وُلِّيَ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا كَانَ خَيْرًا لَهُ.^{۵۶}

مؤمن (همیشه و در همه‌ی حالات) در معرض خیر و سعادت است؛ اگر بندهای بدنش قطعه قطعه گردد برایش خیر است و اگر ولایت شرق و غرب دنیا در اختیارش قرار گیرد، برایش خیر و سعادت است.

۱۵- توکل

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ.^{۵۷}

کسی که می‌خواهد قوی‌ترین مردم باشد، باید بر خداوند سبحان، توکل نماید.

۱۶- رزق و فقر

أَدَاءُ الْأَمَانَةِ وَ الصَّدَقُ يَجْلِبَانِ الرِّزْقَ، وَ الْخِيَانَةُ وَ الْكِذْبُ يَجْلِبَانِ الْفَقْرَ وَ النَّفَاقَ.^{۵۸}

امانت‌داری و راست‌گویی، رزق و روزی را به‌سوی فرد جلب می‌کنند؛ و خیانت در امانت و دروغ‌گویی، فقر و نفاق را برای فرد می‌آورند.

۱۷- بی تفاوت

أَبْلَغُ خَيْرًا وَقُلُّ خَيْرًا وَلَا تَكُنْ إِمَّعَةً.^{۵۹}

به دیگران خیر برسان و سخن خیر بگو و انسان بی تفاوتی نباش.

۱۸- فهم دین

تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ، فَإِنَّ الْفِقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ، وَ تَمَامُ الْعِبَادَةِ، وَ السَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ الرَّفِيعَةِ وَ الرُّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا.^{۶۰}

در مسایل دین تفقه کرده و آنها را دقیق فرا گیرید، چراکه شناخت و فهم دقیق دین، کلید بصیرت و بینایی است و موجب کامل و تمام شدن عبادت می گردد و همان راه رسیدن به سوی مقامات و مراتب بالا و بلندمرتبه‌ی دین و دنیا است.

۱۹- عالم و عابد

فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهُ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا.^{۶۱}

فضیلت فقیه بر انسان عابد مانند فضیلت خورشید بر ستاره‌ها است؛ و کسی که نسبت به دینش فقیه نبوده و فهم دقیقی نداشته باشد، خداوند نسبت به عملی از اعمال او راضی نخواهد بود.

۲۰- سجاده و انگشتر، مسواک و تسبیح

لَا تَسْتَغْنِي شِيعَتُنَا عَنْ أَرْبَعٍ: خُمَرَةٍ يُصَلِّي عَلَيْهَا، وَ خَاتَمٍ يَتَخْتَمُ بِهِ، وَ سِوَاكِ يَسْتَاكُ بِهِ، وَ سُبْحَةِ مِنْ طِينِ قَبْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فِيهَا ثَلَاثٌ وَ ثَلَاثُونَ حَبَّةً، مَتَى قَلَبَهَا ذَاكِرًا لِلَّهِ كَتَبَ لَهُ بِكُلِّ حَبَّةٍ أَرْبَعُونَ حَسَنَةً، وَ إِذَا قَلَبَهَا سَاهِيًا يَعْبَثُ بِهَا كَتَبَ لَهُ عِشْرُونَ حَسَنَةً.^{۶۲}

شیعیان ما از چهار چیز بی نیاز نیستند:

جانمازی که بر آن نماز بخوانند، انگشتی که در دست نمایند، مسواکی که دندان‌های خود را به وسیله‌ی آن مسواک کنند؛ و تسبیحی از تربت حسین (علیه السلام) که دارای سی و سه دانه باشد، که هرگاه آن را بگرداند (و با آن یک دور ذکر بگوید)، در مقابل هر دانه‌ی آن چهل حسنه برای او ثبت می‌شود؛ و چنانچه آن را در دست گیرد و بی‌دلیل آن را بگرداند بدون این که ذکر بگوید، بیست حسنه برای او نوشته می‌شود.

۲۱- نماز نافله

صَلَاةُ النَّوَافِلِ قُرْبَانٌ إِلَى اللَّهِ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ.^{۶۳}
نمازهای مستحبی، هر مؤمنی را به خداوند متعال نزدیک می‌نماید.

۲۲- مَثَلُ دُنْيَا ۱

مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ، مَسَّهَا لَبَنٌ وَ فِي جَوْفِهَا السَّمُّ الْقَاتِلُ، يَحْذَرُهَا الرَّجَالُ ذَوِي الْعُقُولِ وَ يَهْوِي إِلَيْهَا الصُّبَّانُ بِأَيْدِيهِمْ.^{۶۴}
مثَل دنیا همانند مار است که لمس کردن پوستش نرم و لطیف است، ولی در درونش سمی کشنده است؛ مردان عاقل و هوشیار از آن بر حذرند و کودکان مشتاقانه دستشان را به سوی او دراز می‌کنند.

۲۳- مَثَلُ دُنْيَا ۲

مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ إِذْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ.^{۶۵}
مثَل دنیا همانند آب دریا است که هرگاه تشنه‌ای از آن بنوشد، بر عطشش افزوده می‌شود تا جایی که او را هلاک کند.

۲۴- ادب بوسیدن

لَيْسَ الْقُبْلَةُ عَلَى الْفَمِ إِلَّا لِلزَّوْجَةِ وَ الْوَلَدِ الصَّغِيرِ.^{۶۶}

بوسیدن لب و دهان صحیح نیست مگر برای همسر و یا فرزند کوچک.

۲۵- خودرأیی

مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَ مَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ ضَلَّ، وَ مَنْ تَرَكَ كِتَابَ اللَّهِ وَ قَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرَ.^{۶۷}

هرکس خودرأی باشد و فقط به سلیقه‌ی خود اهمیت دهد، هلاک می‌شود؛ و هرکس اهل بیت پیامبر را رها کند گمراه می‌گردد، و هرکس قرآن و سنت رسول خدا را ترک کند، کافر شده‌است.

۲۶- پر خوابی

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ النَّوْمَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ الْفَارِغَ.^{۶۸}

خداوند بر آن بنده‌ای را که زیاد بخوابد غضب می‌کند و همچنین نسبت به بنده‌ای که بی‌کار است.

۲۷- تواضع

التَّوَّاضِعُ: أَنْ تُعْطِيَ النَّاسَ مَا تُحِبُّ أَنْ تُعْطَا.^{۶۹}
تواضع و فروتنی آن است که آن چه دوست داری، دیگران درباره‌ی تو انجام دهند، تو هم همان را درباره دیگران انجام دهی.

۲۸- کودک بیش فعال

يُسْتَحَبُّ غَرَامَةُ الْغُلَامِ فِي صِغَرِهِ لِيَكُونَ خَلِيمًا فِي كِبَرِهِ.^{۷۰}

بهتر است پسر در دوران کودکی با سختی و مشکلات اجتناب‌ناپذیر حیات که غرامت زندگی است روبرو شود تا در بزرگی حلیم و بردبار گردد.

۲۹- محاسبه نفس

لَيْسَ مِنْ مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا اسْتَزَادَ اللَّهَ، وَ إِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَغْفَرَ اللَّهَ وَ تَابَ إِلَيْهِ.^{۷۱}

از ما نیست کسی که هر روز خودش و اعمالش را محاسبه نکند، که اگر عمل خیری انجام داده از خدا بخواهد که بیشتر انجام دهد و اگر عمل زشت و ناپسندی انجام داده در پیشگاه خداوند استغفار کند و توبه نماید.

۳۰- میزان اعمال

مَا فِي الْمِيزَانِ شَيْءٌ أَثْقَلَ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.^{۷۲}

(روز قیامت) در میزان (ترازوی عدل الهی) هیچ چیزی سنگین‌تر از ذکر صلوات بر محمد و اهل بیتش نیست.

۳۱- عمل مقبول

قَلِيلُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَاقِلِ مَقْبُولٌ مُضَاعَفٌ وَ كَثِيرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْهَوَى وَالْجَهْلِ مَرْدُودٌ.^{۷۳}

عمل کم شخص عاقل هم مقبول است و هم چند برابر می‌شود؛ عمل زیاد شخص نادان و اهل هوی و هوس مردود است و پذیرفته نخواهد شد.

۳۲- موهای زائد

شَعْرُ الْجَسَدِ إِذَا طَالَ قَطَعَ مَاءُ الصُّلْبِ، وَأَرْخَى الْمَفَاصِلَ، وَ وَرِثَ الضَّعْفَ وَالسَّلَّ، وَ إِنَّ النُّورَةَ تَزِيدُ فِي مَاءِ الصُّلْبِ، وَ تُقَوِّي الْبَدَنَ، وَ تَزِيدُ فِي شَحْمِ الْكُلْيَتَيْنِ، وَ تُسَمِّنُ الْبَدَنَ.^{۷۴}

موهای بدن چنانچه بلند شود آب صلب را قطع می‌کند، موجب سستی مفاصل استخوان شده و ضعف سینه و بیماری‌های ریوی را به دنبال دارد، (و از طرف دیگر) نوره آب صلب را زیاد کرده بدن را قوی می‌گرداند و بر چربی کلیه‌ها (و اطراف کمر) افزوده و بدن را چاق می‌کند.

۳۳- جلای چشم

ثَلَاثَةٌ يَجْلُونَ الْبَصَرَ: النَّظَرُ إِلَى الْخُضْرَةِ، وَ النَّظَرُ إِلَى

الْمَاءِ الْجَارِي، وَ النَّظَرُ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ.^{۷۵}
سه چیز است که چشم را جلا می‌دهد: نگاه کردن به سبزه (گیاهان و درختان)، نگاه کردن به آب جاری و نگاه کردن به صورت زیبا.

۳۴- ضرورت امام

إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ، وَ أَنَا وَ اللَّهُ ذَلِكَ الْحُجَّةُ.^{۷۶}

همانا زمین هیچ‌گاه از حجت خدا خالی نمی‌گردد و به خدا سوگند که من همان حجت خدا هستم.

۳۵- ابتلاء

الْمُؤْمِنُ مِثْلُ كَفَّتَى الْمِيزَانِ كُلَّمَا زَيْدٌ فِي إِيْمَانِهِ زَيْدٌ فِي بَلَاءِهِ.^{۷۷}

مؤمن همانند دو کفه‌ی ترازو است، که هر چه ایمانش افزوده شود بلاها و آزمایشاتش بیشتر می‌گردد.

۳۶- حب مقام

مَا ذِئْبَانِ ضَارِبَانِ فِي غَنَمٍ قَدْ غَابَ عَنْهُ رُعَاؤُهَا، بِأَضَرَّ فِي دِينِ مُسْلِمٍ مِنْ حُبِّ الرِّيَاسَةِ.^{۷۸}

دو گرگ درنده‌ای که به گله‌ای از گوسفند زده‌انهم گله‌ای که چوپان آنها نیست، مضر تر و آسیب‌زننده تر از حب ریاست در دین مسلمان نیستند.

۳۷- مراتب ارزشها

الْإِيْمَانُ فَوْقَ الْأِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيْمَانِ بِدَرَجَةٍ، وَ الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ، وَ مَا قَسَمَ فِي النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنْ الْيَقِينِ.^{۷۹}

ایمان، یک درجه از اسلام بالاتر است؛ تقوی، یک درجه از ایمان بالاتر؛ یقین نیز، یک درجه از تقوی بالاتر است و این درحالی است که درمیان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم نشده است.

۳۸- گناهان تازه

كُلَّمَا أُحْدِثَ النَّاسُ مِنَ الذَّنُوبِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعْمَلُونَ
أُحْدِثَ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعْدُونَ.^{۸۰}
هر گاه مردم گناهان تازه کنند که نمی کردند،
خداوند بلاهایی تازه به آنها دهد که به حساب نمی
آوردند.

۳۹- مهرورزی با مردم

أَلْتَوَدَّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفَ الْعَقْلِ.^{۸۱}
مهرورزی و دوستی با مردم، نصف عقل است.

۴۰- پرهیز از خشم

«مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النَّاسِ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَ يَوْمِ
الْقِيَامَةِ.»^{۸۲}
هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خداوند عذاب
روز قیامت را از او باز می دارد.

منابع

- ^١ خاندان عصمت (عليهم السلام) - سيد تقى واردي
- ^٢ الاختصاص: ٥٤
- ^٣ فرج المهموم: ١٠٧
- ^٤ كامل الزيارات، ص: ١٩
- ^٥ المناقب: ٣/٤٣٥
- ^٦ كشف الغمة: ٣/٣
- ^٧ بحار الأنوار: ٤٨/١٥٨
- ^٨ عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١/٩٣
- ^٩ همان: ١/٨٨
- ^{١٠} همان: ١/٩٣
- ^{١١} مقاتل الطالبين: ٣٦٤
- ^{١٢} همان: ٣٦٧
- ^{١٣} همان: ٣٦٧
- ^{١٤} همان: ٣٦٧
- ^{١٥} همان: ٣٦٩
- ^{١٦} همان: ٣٦٩
- ^{١٧} همان: ٣٧٠
- ^{١٨} همان: ٣٧١
- ^{١٩} تاريخ الطبري: ٨/١٩٢
- ^{٢٠} همان: ١٩٤
- ^{٢١} همان: ١٩٤
- ^{٢٢} همان: ١٩٤
- ^{٢٣} الكافي: ١/٣٦٦
- ^{٢٤} تاريخ الطبري: ٨/١٩٣
- ^{٢٥} همان: ١٩٤
- ^{٢٦} همان: ٢٠١
- ^{٢٧} همان: ٢٠٢
- ^{٢٨} همان: ٢٠٣
- ^{٢٩} مروج الذهب/ترجمه: ٢/٣٣٢
- ^{٣٠} تاريخ يعقوبى/ترجمه: ٢/٤٠٧
- ^{٣١} تاريخ الطبري: ٨/٢٠٠
- ^{٣٢} تاريخ الطبري/ترجمه: ١٢/٥١٩٠
- ^{٣٣} بحار الأنوار: ٤٨/١٥٠
- ^{٣٤} مقاتل الطالبين: ٣٨٣
- ^{٣٥} تاريخ الطبري: ٨/٢٠٢
- ^{٣٦} مقاتل الطالبين: ٣٦٦
- ^{٣٧} همان: ٣٦٦

همان: ٣٦٧	٣٨
همان: ٣٨٣	٣٩
همان: ٣٨٣	٤٠
همان: ٣٠٢	٤١
روضه الواعظین - ترجمه مهدوی دامغانی: ٣٦٤	٤٢
الکافی: ١/٥٠	٤٣
همان: ٢/٤٧١	٤٤
همان: ٨/٢٧٣	٤٥
تهذیب الأحکام: ٦/٣٥٠	٤٦
تحف العقول: ٢٩١	٤٧
نزهة الناظر و تنبيه الخاطر: ١٢٣	٤٨
همان: ١٢٤	٤٩
تحف العقول: ٢١٣	٥٠
وسائل الشيعة: ٢/٥٢	٥١
همان: ١٢/١١٨	٥٢
همان: ٢٥/٧٨	٥٣
همان: ٣٨٨	٥٤
الکافی: ١/٣٨	٥٥
کتاب التمهيد: ٥٥	٥٦
بحار الأنوار: ٧٥/٣٢٧	٥٧
تحف العقول: ٢٩٧	٥٨
همان: ٣٠٤	٥٩
همان: ٣٠٢	٦٠
همان: ٣٠٢ و ٣٠٩	٦١
بحار الأنوار: ١٠١/١٣٢	٦٢
وسائل الشيعة: ٤/٧٣	٦٣
تحف العقول: ٢٩٢	٦٤
همان: ٢٩٢	٦٥
بحار الأنوار: ١٠/٢٤٦	٦٦
الکافی: ١/٧٢	٦٧
من لايحضره الفقيه: ٣/١٦٩	٦٨
وسائل الشيعة: ١٥/٢٧٣	٦٩
همان: ٢١/٤٧٩	٧٠
همان: ١٦/٩٥	٧١
الکافی: ٢/٤٩٤	٧٢
تحف العقول: ٢٨٦	٧٣
وسائل الشيعة: ٢/٦٥	٧٤
همان: ٥/٣٤٠	٧٥
الکافی: ١/١٧٩	٧٦
تحف العقول: ٣٠١	٧٧
وسائل الشيعة: ١٥/٣٥٠	٧٨
بحار الأنوار: ٦٧/١٣٦	٧٩
تحف العقول: ٤١٠	٨٠
الکافی: ٢/٦٤٣	٨١
تحف العقول: ٣٨٩	٨٢